

کر و نیت سسرکوب + نذر شیب توان کرد جاک و عشق و سنی و سرنجک و وقت بقاف بیاید سرکوبک
 بقدر و بے تعین سسرکوبه محسن تاثیر سه سرشته آیم بکفت در نگاه است سسرکوبه جوال و لم زلفنا
 سیاه است + **مع الکاف الفارسی** سرکوب و **باضافه کنایه** از فاده عظیم برداشتن و دولت یافت
 بدست آوردن سسرکوشته محضت از سرکوشته و نیز از جان سیر آمده و ترک سسرکوشته و خود کوشته نیز
 کوشته صاحب سے از سرکوشته اندک بیان در این زمان به کو سسرکوشته که زودستار بگذرد +
 سرگرای آنکه ترشش بکرد و چیز سے که سررا بگرداند زود سے زمین گرانی شده سرگرای + که
 بیاره کشت از بے چار پای + چون کرد سسرگرای لورم سسر از انچه زیر پای لورم + سرگرفته
 کنایه از مخمور و غصباک خواجه نظامی سے در ایام سرگرفته سرگرفته + غاب سخت با من و سرگرفته +
 در تک باخته و نسوده خواجه شیراز سے آن شیخ سرگرفته در چهره بر فروخت + و آن بر باغ خود
 جو بنی ز سرگرفته + سر کرده و سرخیل ریس کرده و سر در جامعه رسد آن در لفظ خلی کوشته
 و همچنین سرکل و سر بلبل ابو نصر نصیر به دشمنان سے جانانه دمن برود بر فیم بطلت به سرکل
 بچمن ارشد و سر بلبل او من + سر کله سر در مرده با تفری سے شده شاه منصور شیر طبع + بران
 خیره در زندگان سر کله + صاحب سے طبعی کند را نه نسی را بردان را + این کرک نظر از مرده بر سر
 کله دارد + سر کله نهادن کنایه از انتخاب کردن و بر از بدین ظهور سے زیاد نمیشیم هم طبع نهاد
 مجنون بر سید کیم سر کله نهاد + کیسوت بود رستن من یافت کند + ابرو تودر صید و لم نه نهاد به تله
 بفرقانی نوعی از دام و شکنجه جانوران سسرگران محمود سید مانع محمد حسن خان حسن سے بیجان صید کند
 بیداد و کرم اختیارا + بگویت از رقیبان سرگرای خوش نمی آید + سسرکرم مرادف سسر خوش
 دانش سے عاشقان از می ته شیشه دل سرگرم اند + چشم مخمور نور دست قدح بیانیت به دکنابه
 از مقید و مجبور کاری و بیتی عاشق و فریفته راج بخت صاحب سے بیک تش جو داغ لاله میوزم
 درین کلشن + نه بر شمی تواند کرد چون بر و از کرم + مح قلع سلیم سے دختره کریمه باشد مشور کرم او
 در طریق عشق باز سے امت مقرب پیش سسرگرای بزی تازی چیز سے که سررا بگذرد + برود
 سرگزین عمده از روشی که بره حاکم انتیاب کند سید ذوالفقار شردا سے اندران میدان
 که دشمن را براند چون کله + تیغ لوار کله به خواه خواهد سرگزین سسرگیری بوزن زنجیری است
 که نامقیدان ولایت چون بکے خصوصاً با ساده به شوند جمعی هم شده اوراد خانه یا در باغی
 یا صحرای برده با وی فعل کنسند و چون سر اورا یکی میکرد و دیگر سے فعل به میکند این عمل سسرگیر سے
 مشهورت گرفته و با لفظ زدن مستعمل شغای سے نبود از کیر خردنش سیری + نخود است غیر سر
 کبری + مافوقی زود سے زده ان عمل سسرگیری یا قوت + چون که سفس او طه است یا قوت
مع اللام سسر لوج در ایشی که نزاب زود اقبام الوان بهای بسم الله بر عزمان کتاب

کشته در قتل محراب نیز از حاکم آن روز و بنا طلبان غیر از مطلب اصل آن روز چون طفل که مشغول بسروج می بست
 در حیدر ترغیب طلا کوب سے کنون مردمانند از و چاره جو که مال به سروج صندل از و تا نیر سے
 بسروج یعنی نیشا و عاشق است ۴۴ از ترغیب چون بوا افتان بسروج شود ۴ صاحب سے از باض
 کون او فرود بیرون کرده است ۴ فروغوشید سے که سروج کتاب عالم است مع المیم سر ماه
 در سال و سرفته با خاف اول ماه و سال و نقت مولانا اهل خراسانی سے چون از خون شود دیوانه را
 در بر سر با می ۴ ماسی روز دارد و غیر بار بجهماست این ۴ عبد اللطیف خان تنها سے ای سپاه خون
 سر راه است ۴ از در داغ وقت خواه است ۴ فرود سی سے یکے نقت بودند با بگوگ در و ۴ سرفته
 بسروج کرد و ۴ حسن تاثیر سے بر امید آنکه در و ثاق از شبی ۴ ماه نو در بر سر در خانه خا سے میکند ۴
 سر مشق خط است او که آنرا در نظر داشته مشق کنند عالی سے آئند بود تخته مشق از زمان که عقل ۴ مشق
 در شناسای باطن زنا گرفت ۴ غمی سے گذار از قلم و تغیر با برون ۴ سر مشق خویش ساز خط سر مشق را ۴
 سر فلج جز در میکند در انعام گویند که شخصی ادعای چیزی دارد و در داغ ^{بیشتر} بکلفت اختیار میکند و رحمت میکند
 اشرف سے همه صندان بحین اندر بر کیشان ۴ میکند در و با ما سر مشق نشان ۴ سید عبد الله المتخلص
 بحالی سے صندل سرخ سر کلم بر رخ زد که دید ۴ که بازم سر مشق تے او در در کار و بسر منزل فرید علی
 منزل یعنی جاک فرود آمدن در مکانی که در شهری یاد موصی بنا ۴ خوب بقرین یاد کار که از اند سلیم
 سے کلفت این دشت رنگین روی حور است ۴ ز ما سر تزلے اینجا ضرورت ۴ دق است که اینجا
 نیز بنی مشهور خود است در معنی ما و کار سے انعام استفا و میشود سر مجزه حسن تاثیر سے سر مجزه
 مصحف رخسار تو ابر دست ۴ بر سبک سبقت کند آید دیگر سر موری جز بسیار ضرور و ریزه چون قلم سر موری
 در افشان سر موری سے چاک که شدت حسن تاثیر سے که زلفت غنیمت دل که که کام میکند ۴ قلم سر موری خط
 سیاه می کند ۴ ترش سے از نه خط چشم موری کشم ۴ تو تنها سے غرور در چشم صبر سے میکند ۴
 سر موری وزن میزان پاره تفاوت کرد و این میزان در یک کف مثل موزون تر از مری صید سے میزان دست
 سر موری نیزند ۴ ناز و نیاز سے و مشهور بر به است ۴ مع النون سر مریامه عنوان کتاب سے با نند
 آن مفید بنی سے در سخن چون ساخت معنون کشتم ۴ جین جین یاد که سر نامه نیست ۴ سر مریامه شخصی
 که در سفر با را استر مریامه استیم از آنکه در و باشد یازن درین از اهل زبان بختن برستند و ک
 نکا رستان نیزاده مشهور فاطمه رسم است که گویا کیشان جنس را با قطع کرایه کند که از شهر می
 رساند شخصی که چندان سر مریامه است ۴ سینه شه تر سے بطریق کرایه با نند واده بالا که بار سے از
 بار ای نشان بر مری که بار بر کرده باشد در این نشانند که این سر مریامه است ۴ نیز می نشاند طبع کرایه درین
 قانده عبارت از آن شخص است ۴ سر مریامه در غنمی که حسن تو عمل سوار شد ۴ عمل سر مریامه قانده نو بهار
 شد ۴ سر مریامه در این کلمه سے سر مریامه از انوی اندوه جدا خواهد شد ۴ سر مریامه از آن

اگر از لوح حین بر خیزد تا تیر سه حساب از کار بودن سر نوشت می آید است و است چون آید
از جوهر خط پیشانیم سر نوشت گمان آنچه بر گوشه گمان نویسد و ان بیشتر نام گمان میباش
حسن یک بیغ سے گناہ گوشہ ابرو خد شام کرد و نام حساب کار است سر نوشت گمان
سر نی تفتیح اول دنون خیری شب که از شیم و بطور دیگر ساخته بر سر قلیان نصب کند و آنرا در دهن
گرفته تنبا کو میکشند و پنهانی رسال گویند در کتب که نام و شاه بگوشه نوشته بود این لفظ دید
سر نعل دین نعل در عرف نه نه نعل و تنبال پیش قبض و غیره اما آنچه بر سر قبضه شمشیر آنرا ترک
و کلکے تبت بدویم در آنچه درین قبضه آنرا بر جاق در آنچه در مانه آنرا آنجا مردور آنچه درین شمشیر آنرا نعل
گویند مع الواسر و برگ کنایه نردوانغ و ساز و برگ و برگ نوا کنایه از اسباب و سامان
سے بیے عاشقانه طبع او چون ایل افتاده و سلیم از شوق آن دایم سر و برگ عشق در د و طفر خان
حسن سے عاشق ناله نسیل گلشن میریم و در نه کے مار اسر و برگ عاشقے گلست و لا اور
سے سر و برگ گل ندرم چکنم کل و گلستان و سر و باجه کله پارچه گو سفند که بخته باشند سر و دم زدن
جهاز و غراب کنایه از رفتن کشتن شیب و فراز سبب تلاطم امواج و در با سر و با کم کردن کنایه از حیران
و سر و کیم شدن میر خسرو سے فرستاده زان پاسخ منور و سر و با کم کرد و نیز و در سر و در کردن
کنایه از سر و در و در کیم کشیدن و عتاب و خطاب کردن سر و در کنایه از محامله و بال لفظ عشاق
و سامان شدن مستل ایسیر لاجبی سے ز جفای عشق بنیم سر و با عاشقان کم سر و در عاشقان زان
عجب ارشود سامان و والد هر سے بازماند ان اگر سر و در اول گفتگوی پایان است
صائب سے فتاده است سر و در من به ریائی و که سپهر و در بے بقاست مجموعاً و باج سے
چکنه حرص نگه آه بان شوخی حسن و سور باخر من بر قش سر و در افتاد است و سر و در کرده
سرخیل و سر کرده سنج کاشی سے من و دل هر دو چو ماتم زدگان و سر و در کرده از باب من
سر و در اول ورق از کتاب عالی سے حسن و عشقی جهان بیشتر از یاد بود و بر پیش سبله سر و در
و یاد است و سر و در کیم کردن بکاف و دیم نیز نازی بودن با عرف کے نوعی که چیز سے پیش او
خاندان خدایان کیم تیغ حامی است که چرک در بدن دومی و سر و در که در مرزا عبد الغنی سے هر چند سر و در
این طایفه مهر است و در دیم سر و در و فی ایل جهان و سر و در عهد و عصر سیکویند فلان کار در
سر و در فلان پشاه در رخ شده سر و در بند شده است که هر کس دوتا و نیه و از زمین شست و در
سبل مکه میشود و این محاوره نوطی است و محلی که شخصی نے اچلا صحبت و شسته باشد میگویند
سر و در خشت کنایه از رعایت اعرض در محلی که نصیحت کند و مخاطب بگوشش و عاشق شود گویند
خواجہ شیراز سے سر و در من و خشت در میکند و مدعی فهم من کر کند که سر و در خشت و سر و در
از پاتا سر و در نغی خلوت صائب سے بهاس زیر خورشید بدل کنم و سر و در بای که من در میر و بای

در دم + مع الہا سر منک و سرانگ ہانت کہ در وقت اہل دربار سلطانین ہند از اہو بدار گویند
 و تیر فوج بر اول زیراک ہند انجک او یکند چنانکہ ساقہ فوج چند اول کہ نزلہ ساقی و در شخص لشکر است
 خوب نظامی بہ در نشستن سکند و در چین + سرانگ با ساقہ از تیر تیغ بہ بر آورد کہ ہی زراہن بیخ +
مع التھانی سر می انجہ از اہن سازند و بر سب کشند تا از زخم اہن ہند سر از خواب بر گردن
 و سر از خواب ہی سٹن کنایہ از سید ارشدن سر از خواب جہان من شود نہ والد ہروی سے از خواب بیدار
 سر بخیر اہ + بر شیش دیدیم دعای سحر اہ + اتنی سے سر اہل ایران ہی شد ز خواب کہ کہ گشت
 در با آتش ز تاب + خواجہ شہراز سے با ہی و مرغ و دشمن سخت از خان من + و دانشوخ دیدہ من کہ سر از
 خواب بر گزیدہ سر از خاک بر زون و سر از خاک زون بنی سر بران کردن و در ویدن و واقع شدن
 چیزی عا وحشی سے زہر زہت است کہ برویم زیر خاک + این سبزہ کہ سر زدہ از زیر خاک
 عا حیا غنی سے ز کس رساند فرودہ کہ سانوکشان چشم + بانار سپید سوز خاک بر کنید + سر از جیب
 بر کردن و بیرون کردن و بر آوردن و بیرون آوردن از چیزی از عمدہ آن بر آمدن صاحب سے از چشم
 آتھار مایہ بیضا نمود + بوسے پر اہن سر از جیب مروت بزنا و + یکبار سر بر از جیب تبا سے باز
 دست مرابین بگرمیان چہ یکند + سلیم سے بر کے بیرون سے آرد سری از زلف او + شانہ دانہ
 منی این مصرع بچیدہ را + حاجی محمد خان قدسی سے سر سے ز قصہ عاشق بیرون شکار نہ + کہے چہ کہند
 آغانہ و استان مرا + ابو الحسن فراہان سے بچس زان طرد بچیدہ سر بیرون نکرد + با وجود انکہ
 مضمون پیش یا افتادہ بود + سر از خط برداشتن و سر از خط برگرفتن کنایہ از اباد کشتی کردن چنانکہ
 سر بر خط و دشمن کنایہ از امتثال فرمان برداری طوری سے سر از خط گلشن کے برگرفت + کہ از
 خصمے خود کم سر گرفت + انور سے سے چہ گفت گفت نہ سو گند خوردہ لب سرم + کہ ہرگز از خط و دشمن
 تو بر نہ ارم سر + سر از رشتہ بر یاد کردن و سر از رشتہ بیرون بیرون کنایہ از ہمیدن حقیقت جہر
 و این از اہل زبان بہ تحقیق پیوستہ صاحب سے بچس از رشتہ کام سے بیرون نبرد + نفس من نہ زبان
 کز دیدہ جالیوس را + سر از بالین سے کردن استعمال بچس است از قبیل خال کردن اہل حوض
 نظامی سے تو سر سبز بادی بنا ہنہی + کہ من کردہ ام سر ز بالین ہی + و در نفس نسخ است سے
 کہ من کردم از سبزہ بالین ہی + بینی از کلزار و نیارحت اقامت لبتم و ترکیب ہانت ہی سبزہ را
 از بالین ہی کردم + جناب خیر المہ قضین میفرماند کہ صبح موافق نسخہ اول سر منی خال است ہی خیال را
 از تصور بالین خالی کردم یعنی بالین حست در خیال نہ ارم و در فکر زخم و موافق نسخہ دوم بالین ہی بلوگانی
 غلط است بلکہ بون است یعنی از سبزہ بالین نہ ادم یعنی از سبزہ کہ از خاک رویہ بالین خود ساختہ ام
 کنایہ است و چون مشرف بروت بود عظیم گفتہ وہن نسخہ بہر است سر از شیشہ ہی جرب کردن
 کنایہ از فریب دادن سپید غزولے سے بخواہ جام کہ سر جرب کرد حکم + + شیشہ ہی این یکند

اکتیبه زنگ خراسان و سسار جب بر آوردن و سسار یک سستین بر آوردن کنایه از دعوی بر ابره کرون صاحب
 سے ہمان پشد گران از شوخ چشمی بر دل مردم ہذا سوزن سسار یک جب با عیسی بر دن آرد و نظر با ساحت پیش
 چراغ صبح زانند و بر آرد گردید سسار یک سستین با او و سسار کار بیرون بدون صاحب سے آمان
 بیوہ سسار جب فکرت برود است و چون تو سے باید کہ سسار بیرون بر داز کار تو سسار آب بکاید
 شستن کنایه از ملک بیکانہ در تصرف خود آوردن میر خسرو سے سرانکہ تو ان زاب بکاید شست ہذا کار
 خون خود دست شویہ شست سسار از خویش بر آوردن کنایه از خبر دارستی خود شدن و با فاقہ آمدن سے
 بیدل چمن آرا گریبان خیالت ہدیار ب نشود انکہ سسار از خویش بر آرد و سسار بروم کردن کنایه از اذخہ رو
 و بیدانغ شدن میر خسرو سے بکشم سسار برومکن از بہر خدا تم ہذا کہ ز محراب تو بر شد بفلک نوز یارب
 سسار از نثار سبک ساختن کنایه از سرخوش و ترو باغ شدن طالب سے تراز نثار تجرید بکاید جتہ
 ام و خرقہ بار بست بدوشم ہمہ کر یک تار است سسار از انو بر گرفتن کنایه از طلبہ کردن سسار مراقبہ
 مقابل سسار از شستن کہ کنایه از مراقبہ کردن و متامل بودنت صاحب سے بکاید سسار انو سے فکر سر
 ز نبار ہذا کہ غنچہ بر چہ طلب کرد و گریبان یافت ہذا سسار افتادن نثار کردن سسار طاقاسم مشہدی سے
 ہر کس کہ نام روز بر سے در دست افتاد ہذا خود انو توانہ کہ سسار زنگ بر آرد و سسار افتادن کنایه از بسیار
 شدن تاثیر سے چون ترغی میکند زلف مسلسل کامل است ہذا چمن ابرو چون سسار افتادہ چمن پیشانی شود
 سسار آمدن و بر سسار آمدن و شدن غالب و افزون آمدن و ایضا اخر شدن سسار سسار شد
 و سسار آوردن و سسار بیرون و سسار بیرون متو سے آن محفل کاشنی سے نشد کم بکسر و غفلت
 ما از کین سالی ہذا سسار آمد عمر در خواب گران چون صورت فانی ہذا سالک یزدی سے سسار است سرکانت
 سسار آرد ہذا ز خوشی بخر افتادہ از خبر دار کے ہذا کلیم سے بہر ایش انکہ سسار آمد طرف کس نشود ہذا در طرف
 شد ہذا کردہ بحث ملزم شد ہذا قدسی سے جہانمیدہ از تاجہ اران سے ہذا بغیر از تو سسار نیاید کے ہذا
 سے تنہا سے عمر از بسکہ با سوز درون سسار برودہ ایم ہذا شد ہذا آخر نمند ز استخوان با چو شمع ہذا محمد سسار
 سے سسار آمد عمر در کلانت لبتانی ہوز ہذا وقت طفلت و در سسار کلانت نے ہوز ہذا نظامی سے ہوز
 آن بندہ در سسار شود ہذا کہ با خواجہ خود بد اور شود ہذا صاحب سے بشری بر آرد نو بہار دندہ کالی را ہذا
 جو ز نور علی آرزو کہ منزل مختصر باشد ہذا در مشق خون گرجہ سسار آمد ہمہ علم ہذا سطر سے کہ تو ان و دیدہ سستہ
 نوشتیم ہذا سسار سسار سسارنی سے کنوی امر زلفت کہ آخر ہذا کن بہا کہ روز سے در سسار ہی ہذا سسار از
 کنایه از ہمان شدن دخرین از خوف دہری تیری انو سے سے او جو شیری بکے گوش کنشی شستن
 سسار اندر زن و بیرون زن همچون روباہ ہذا و بعضی کنایه از متامل بودن و سسار در گریبان فرود آمدن
 از تجرید فکر نوشتہ اند سسار بر یہ آواز میکند کنایه از شخصی است کہ دست از جان شستہ باشد و خواہ
 کہ از حرف خود انعام کشد و بار انش در انوقت نفع کند کہ اگر این اندیشہ دار سے با کسی در میان منہ

سدر زور نخل و دروینی جلد و شیطنت در پرده دار و سدر بالا کردن و بلند کردن و بر بالا کردن و بر کردن بر آوردن
سبزی خواججه شیراز سے زور در آئی و شهبان با نور کن و میان بزوم حریفان چو شمع سر بر کن و خواججه جمال
المدین سلطان سے در چین کرنا ز سرودت راه بیند سرد نماز و از خجالت سر عجب شہد کہ بر بالا کند و صاحب سے
رشته آزاد گئے نیکو کہ نقل میوه دار و از جاب سدر و توشت سدر بالا کند و ما در ز سر زنده نامہ اور خلقت میکند
خاک سدر بالا نیار و کرد از تقصیر با و سدر باز زدن و سدر بچیدن و سر کشیدن و سدر و زدن از چیزی کنایه از
عرض کردن صاحب سے عاقلانے کہ ز بجز تو سدر و زود اند و عاقلانہ کہ بر دولت خود باز دہ اند و
سدر نمی چنند تیغ اجل و بوزنها و گوش بساوار سیلاب اندازین ویرانها و چند روز سے از در نیاز سروس
بیز نیم و پشت دستے بر قدح سنگے بیابا نیز نیم و بدل سے حد کے نغمہ حریف است و در تار بچیدن و گل
پرواز سے یا به ز غار زخم خندیدن و سدر بیرون کردن و سدر بیرون آوردن از چیزی یعنی یا با خفا سے
بے تو زد و بی خورشید سر برودن کردی و گنج بلسند کنی خازن خراب کے و بدل سے کجاست گوهر دیگر
میطوفانرا و مگر ز جیب تامل سر برودن آری و سدر چیزی سے زدن یعنی سر کو فتن و سر بر چیزی خوردن
رسیدن سر بان چیز محمد قلع سلیم سے پیش از بسک من خورد و بر سنگ و کنه و ایم چوپای برودان ورد و
مولوی جامی سے آب از پے سرودت آئی از فرسنگها و در حسرت با بوس کو نیز بر سنگها و کمال خجند
سے خاک زرد او چو دیده دریافت و اشک آمد و سر برستان زود و سدر بر زدن سدر کو فتن برود کے
توقع آنکہ در بر کف شادہ شود و سدر او ردن صبح کنایه از میدان صبح سدر او ردن مرغ از آب شماره و حال
است کہ مرغ چون آب بخورد مقدار آب فرو میرد پس سر بر میدارد و سوی آسمان تا آب در کلو فرود و در آن طعم
پیش نشد نظامی و احوال نوشابه سے مقدار آن سرور زد بخواب و کہ مرغ بیرون آورد و سدر آب
سدر بر چیزی سے نهادن بعد تمام مشغول شدن بکار سے و الہ بر سے سے شد سو دہ برادہ ظلم باز تک و بود
سدر بر این کا رنم رفت چو زانو و سدر بر زدن سدر بر سنگ زدن چید کہ یعنی سنگ آمدہ چنانکہ بیاید
و برین تقدیر معنی این بیت نظامی کہ سے جز او بر کے با تو سر نیزند و جز لفت تو سر بر کر نیزند و آن شہد
کہ نیز سکندر هر کس کہ با تو خیال صحبت و قرب تو میکند پس کو سر خود را بر سنگان نیزند اما وہ ملاک خویش
میشود و یا آنکہ غمش زلفت تو کوشاے حاصل میکند سبب خیال فاسدی کہ در سدر او سر بر سنگ زدن
کوشش بیغایه کردن سدر بر سودن و برابر برودن و سدر با همان سودن و سدر بر تریار صحن کنایه از کمال
در تقار و عطا در ز بود سالک بزرگ سے تیغ ما چون کوہ سیاه سدر خود را با بر و برق میغلطه بخون از لعل
شمیر یا و طالب کلیم و تیر یغ باغ اکبر اباد سے در خاتوش کہ سر بر بر برده است و ز راه برگ ایم
آب خوردہ است و صاحب سے مشور افکار کے غافل سرت برابر گزاید و کہ از راه منزل قطره
گوهر میوزان شد و معنی سے این کو هر ذات از شرف نسبت آباست و سورت با بر این در اگر چه
سیم را و سدر چیزی و فتن و سدر چیزی خود نیامدن در سدر مخلص کنایه از صبح آوردن صدر المدین کرمانی

کرمانی بھی مجلس که صدر ایران بود و سه سبک با ده بر سر میرود و همی بیجا به مجلس نیاید که خوش نمی دارد
 مابت سے خبر تبیغ او یکدم پس سر عاشق فرو نماند به محض اسحق شوکت سے گذشت لیکن برکت
 ازد و جهان + نمود میل کلامشیں سرتاج مذہبت + صاحب سے کہ سرمد و نام فرد سے آرد
 مقبرہ شناس کہ در سر بود او دارد + سر بار ماندن یعنی سر بر بند ماندن سر سروس لیکن فرقت بسود
 قسم + عجربه سر بار ماندن از قسم + سر بال در دیدن و سر در دیدن باید سر با ختن و سر بار سے
 سن سر نفا کردن مرزا صاحب سے سر جو شد کس باز دور دماغ خون + این کودک بوج را
دکار این زبور کتب + سر بار دین کلیشن جان خوشوقت سیروم + کیر زم جو کل در دین کلیشن
ز خود را + سر بر کے بنادون دو رشتن بخشیں و ادیر شیں خفومت با و کرون سجرا کاشی سے مت
نار سے تو مزد چی نت و سر + آفتاب تواند کہ نہ سر بر سر + دینی متوج شدن شا بور سے شد
ز مخون تھے این کتب دوسرے است کہ عشق + بہر تعلیم منون سر بر من دارد + جون نہ سر بر سر سج ب
زمان بر کے + جام جان را جون دل نماز سے میکم + کسیم سے زیر نہان فرد ما یہ کے قابل آن +
کہ نہم سر بر اد بجز از ان نوست + بص ذلی نوست سار سے بانگ حاصل کار شیں ز ز منہ سے نت +
چشم باید سر بر سر در یا دارد + شفای سے شیخ کیش نہ سر + کیش شکنند بنگ کر سر
بر رشتن د چین د زون د بر دین در کندن و اند ختن سر بر دین غنی سے شمع یکو ید بامل زم با سوز
گدار + سر بر دین پیش این سنگین دلان کلید نت + باز کاشی سے تار است بے رخ تو شبتان ابدل
بر در شمع را سر دشمن چی شمع + ظہور سے سفر سے بھی طرح فکرم سر شیر کار از تن بر کرم +
نظامی سے سر تیغ بر کرون از ختن + وران یا وہ کفتن سر از ختن + استاد سے سر تیغ منہ سے
ردیان چہ بر مید انتم + نیک باز نڈ کے را دوسرے بشتم + سرت کروم الصد قمر ت شوم سے
دل سجور نیاز کے کہ زنت + سرت کروم دل آز دون نہ غیت + سر زیر کاف کشید ن نایہ از
در ز کشید ن دہنان شدن عرفے سے کشید ہفتہ موزل سر زیر کاف + در ید فلم ز ا بر شیں
جبل زیر کلیم + خان آز دو نشتہ کہ مخلوط می است د منہ اور ین بیت از بہنی پہنان شدن ہفتہ شوار تہ
سے ہفتہ سر بر د سر سید ن د سر بر یوار امن بھی مرزا صائب سے از عونت ز و بر یوار می آید
شیں میکند بر کس کہ چون خوشید امن بر زمین + از کو چہ ان زلف کہ سالم بر یاد ہا کافی مخوشید بر یوار
رسیدہ + سر بر دین و سر بر دین کنایہ از پر از کرون دو ور افان ون سر بر سر و در خنگ نولان سے
سر بر د شان نہ بر ید سے ز بیش + فال رفتہ سے ان حوالی خوشیں + سرت کی سر شید ن کمال او د بر دین
شا و گویہ سے سر بر سر می سر شیں د بر واکن مارا کہ ماہم درو یا خود سر داریم و سامانی ہے سر شید
و سر تر اشی مخسترون غنی سے مدانی استرہ اوست لیکن شور انگیزہ ز سر شیں او پا بجہ از خواب
بے نہ از گشتہ بار کے تر موا نجا ست + نہ بر کہ نہ بر شہ قد رہے و اند + سر جد کرون جون کو کو

سید فخر کہ پیش از چاشت یمن نیم تبریزی که گفتن سیر باشد هر فرد از انان خود جدا کند بنام سمت گوید
 این سیر فلان مستحق و این سیر همان مستحق مخلص کاشی سے جوڑی ایسے زکوٰۃ عید فطر ۱۰ بار اول کن سیر مخلص جدا
 مسجحت کردن سیر زانو گفتن آوردن سیر بگوشن کہ گفتن سیر گوشتی حرف و در گوشن گفتن عنایت
 خان شفا سے تا اگر کہ سیر ہم سے آرد و زلف او باز گرم سیر گوشتی است ۱۰ تا سیر سے زرا با وہ پرستان
 کہ می شود و کا و ۱۰ بگوشن شیشہ اگر سیر مانع نکند آرد و ۱۰ خواجہ بنفیر از سے سیر زانو گفتن من آورد و با از نرین ۱۰
 گفت که عاشق دیرینہ مرغوبت است ۱۰ انوری سے رحمت کند افقی قربان جوان دید ۱۰ برابر کند
 کر کس تر کش پیرانزا سیر جیبانیدن جناب خیر المذقیین شرح این بیت کہ سے ملک و سیر اما آن
 جانور ۱۰ بہرت سے دید و جیبانہ سر ۱۰ میفرانید کہ این جیبانہ کن سیر آرد و وہ میفرانید شد یکے خود انکہ
 چون آرد سے چیز غریبے مشابہہ میکند یقینہ صفا سے نماید بطبع سیر جیبانہ مشربانکہ قبول نمود این را
 کہ زہ آن قرب است یا این حرف چنین است پس ان جنبش سیر کنایہ از معنی میباشد دوم انکہ چون سکنیز
 سید است کہ او تفقد زبانی را نخواہد فیہ و جواب بجا آوردن آوازش سے جیبانہ بحدہ اشارہ بانہی لاین داب
 مقبول گشت یا اشارہ بانکہ پیش پیش سنی اول کنایہ از سخن کردن بود انہی و بانہی است بیت او حد الدین اور
 سے کرچہ در پانہ تو انہم چه شود ۱۰ کہ سری بر ستم جیبانے ۱۰ محمد قسے سلیم سے سر کے کہ جیبانہ بہریت سلیم
 و کر خواندن شوم چہ چشم سخن است ۱۰ سخن بیار و سخن با معاد کن ۱۰ سر کے بجان غیر مانے جیبانے ۱۰
 سے سر کشان را طاق محرابت تشریح است ۱۰ ہر کہ می جیبانہ سرش انیت اور اسجدہ کاہ ۱۰ سیر کا کاشی سے
 بیت بیت ہر آردیدہ و سنجیدہ بخوان ۱۰ شاعر است انکہ تو بر شورش سیر جیبانے ۱۰ سیر خاریدن کنایہ از لکاد
 دانشن و لطف فرمودن و تسبیح و ازین دو تہن و بہانہ آردن و عذر و حیلہ آوردن در ہمال و تعلق در زردین خود
 سے بدستان بگویند دیدی بکار ۱۰ بگوشن کہ از آمدن سیر بخار ۱۰ صاحب سے بقصد سی صفایا فند راہ آوردن
 بہر دو کام درین راہ سیر بخار و برو ۱۰ اگر سیر بخار از آمدن ۱۰ سہبہ ہی زود خواہی شدن ۱۰ میر خسرو
 سے روزنہ بین کن و زنج پانے خوش مشو ۱۰ با بقضا تسلیم شو و ریخ بار و سیر بخار ۱۰ و جناب خیر المذقیین
 در شرح این بیت سے ہان خوردگان آترانے دگر ۱۰ جنس چند را خاک خارید سیر ۱۰ زشتہ کہ نسبت
 خاریدن سیر کہ بخلک واقع شدہ از ان بیت بود کہ گویا خاک بر سرانہا کہ و شفقت بہ احوال ایشان
 کہ در زیر سایہ عاطفت خود در آرد و سیر آن ۱۰ را خارید دین کنایہ از مردن ان قوم است و تیران گفت
 کہ خاک نقبہ انکہ ان را خورد سیر ایشان خاشی بید اگر کہ دفع ان خاشش در خوردن یخ سکند
 مقدر بود مولی مغز سے سے عشرتے است درین گوشہ غنیمت دارید ۱۰ دوتے سمت حریفان عشرت
 خارید ۱۰ و ارادہ دخواستن کردن و سیر توقع خاریدن نیز میں است طالب سٹے سے غیر کلکت کہ بہر گشت
 دار و صد نہر ۱۰ کیت کش خار و سیر چندین ہما ت خطیر ۱۰ سیر خریدن کنایہ از فدیہ دادن نینے خوشین را
 از کے ہال باز خریدن اعم از انکہ ۱۰ شخص سیر شدہ بازن از شوہر خوشین را باز گیرد سیر خود خوردن کنایہ از

کنا یا از حال شدن صائب سے ہرزون ہر وہن خندہ کہ در بزم جهان ہر سر خود بخورد و آن سببہ کہ خندان زدو
 سر خود گرفتن و سر خویش ز رفتن و سر خویش ز رفتن کنا یا ہر بزم زدن در راہ خانہ رفتن کلیم سے با مباحث
 تو چہرہ شدن حد شمع نیست ، گر این ز بزم رفت و سر خویش ز رفتن گرفت ، صائب سے سر خود گیرد ، گاہ
 بہشت ہے رضوان ، کہ در اہل کرم نیست بران تواجیح ، بیگفتی سر خود گیرد و از سر کویم ، این را اسکے
 کسی کہ با دوستہ باشد ، شیخ شہراز سے بہر جہمی بایست پیش گیرد ، ہر نامدار سے سر خویش گیرد ، سر
 نجالت در پیش داشتن منفعل بودن ایمنای دشتے سے زبکہ بے ادبے کہ تیشہ فراد پسر غفلت
 اذنا بچہ در پیش است ، ہر روز دین دیالی زردین و گریان و زردین و در گریان بر دین
 و کون و کشیدن یعنی صائب سے سلامت خواہی از چشم بدان سر در گریان کشش ، کہ از کون فرار
 بر بہ تھا تیر سیریزو ، گر بیان تامل سر خود زردین ، صدف گو سر بکند نہ خامر شالست ، ظہور سے
 چھٹا کہ رحمت بمان کشد ، چو داغ کو سر در گریان کند ، ہر سر در شیب کردن کنا یا از بخل شدن
 سر در قدم کے ہاوں و سر پان کے داوں معنی صائب سے ، بیچ ہر دی نمی ایم سر شے
 خویشین ، مید ہم چون بید مغنون سر پان خویشین ، جو بیہ شہراز سے جنین کہ در چین کہ کل از عدم وجود
 ہفتہ در قدم او ہوا و سر سحر و سر در شک نہاوں کنا یا از بہان شدن کمال آسمل سے زور نہ ہان
 شترہ سر در شک نہ ، در عہد تو ہرا کہ بچہ کے کہ تو کہ ، ہر سر در کاب کردن در جلو رفتن و الہر و
 سے میدان دلبری را تا دلبرانہ و در راحت ہے کہ نہ شہر مردان سر در کاب اول ، ہر سر در آوردن ہر ہر
 و بچہ سے سر خود آہ ن بچہ کے قبول کردن آرا شہر کاشی سے کشند او سر کوثر در نے آرد کہ او
 از دم تیغ اب در صلیق شہیدان کردہ است ، انور سے سے صبا ترض زلف ہفتہ کر دیشے ، ہفتہ
 سر چو در آورد این معنی را ، حدیث عارض کل در گرفت لالہ شینہ ، نفس میہ برداشت این معنی را ،
 بر پری سے میں پیش از آنکہ خیرہ سر از مخالفت ہے کہ در زیب سازد و سر آور و ، سر در آب
 زور ہوں و سر در آب ہوں یعنی سیکہ شہر سے زاہد از اساک شہر باوہ کتر معجزو ، روزہ
 داران را مناسب نیست سر ہوں در آب ہے سر در چیز سے کردن دکہ اشتن و طلب ہوں جو ہر
 یعنی خواہش طلب است شیخ شہراز سے انفس کہ بنیاد و درم خیر غیہ دخت ، سر قیمت اور سر
 دنیا و درم کہ وہ عالی سے کمال زور عاشق عجز باشد و ز پیدیدی ، درین افتاد کے سر و سر
 افلاک میکردم ، صائب سے چیف است کہ سرور سر مینا کنکہ کس ، باو خزر عیش بالاکنہ کس
 نیستے مگر انار کے غفلت صائب ہے سر خود و سر این خواب گران نکھار سے ہے سر جزئی داشتن
 خواہش طلب بچہ در پیش صائب سے دارم سر انکہ باقی عمر ، در گوشہ انزو انقصیم ہر در داشتن
 تراز و زیادہ بودن یک پلہ تراز و ابراہیم ادم سے غلط سنجیدہ مضمون حیران دار کو ، اہلی ایم
 غلط سنجہ ترازی کہ سر دارد ، سر در کون کسی کند داشتن مضطرب و بیقرار ساختن چہ کہ داشتن سر ہر سنجہ

از عضا بنا بر حرارت سوخته که باز در سردی برگزیند و سردی بر کشیدن به معنی میرزا صالح بود جردی است
سردی بر کشند ز پر و از ماندگان و شمشیر یا چو از برش افتد سپر بشیم به یکدم سر را به شکل نجر صیاد و دیده
بیم به سردی از شوق آن تب بر گرفت ایم به سردی کشیدن صدقه او شد جن افری که سر را بر کشیدن
توان کبر و کوشش به سردی جان خویش گرم که در دست آرزویش به سردی جهان گرفتن و سردی جهان
نهادن کنایه از آوار شدن شیخ نیراز از زردی و سبزه و آمانا سردی به و گوش زرنجی سردی عالم
میر خردی است که کشید عشق و دلم ترک جا گرفت به صبر بر پاهای سردی در جهان گرفت به سردی او ان
رنگی که از آشنی سردی او ان تفنگ خصوصاً در میدان سنون و مانند آن زرنجی در کوریدن
و سبب اشتراک معانی بقای درین لفظ هم رسیده چنانکه در لفظ نهادن بکن شوی است تا آخر استعمال
میکنند سلیم است و رعایتی با ابرغ سهل است و تا زمان صیاد سردی گرفت مار سردی و بعضی است
چون زلف تو زردم خونست به چشم تو سردی منو است و در حش که کار است کن که حضرت آه بحر
و سیم و دین تند با در ایچراغ تو سردی هم و محمد علی مجذوب است که چه صید لاغرم در راه او سردی هم
زینال خنک گویدم و گوی بر مید هم و میرای سردی او شدیم در صید گای گرفت و دید و
خندید و سردی او است صحنه که در دین است لغبون و خواب رست و آب سردی او است
او نصر نصیر به خنایی که بکر با بشرطه تا ساحل بود و داده ام کشته خود را سراب و با قرکاشی است
و دید و سردی او بود در تماشای رخس از کین بر خاست صیاد و زرد غافل مرا و ظهوری است
لب سردی بطغنه زان با رسا و در زرد خنک از ترس درین است و همچنین سردی در میان و او ان
سردی در صحرای او ان در متالی ن صاحب ساله زنجیر دار و حلقه چشم غزال و تاسن دیوانه سردی در میان
داده اند و خواج شیراز است صبا بطف بگوان غزال رخسار که سردی در میان تو داده مارا سردی
در کلاه که نهادن تابع و منفرد او بودن استفای نهادند سردی در کلاش هم و بجان خاکبوسان
رخسار هم به سردی کنایه از سی و تلاش کردن زرد زرقابیل قدم زدن که عبارت از طے کردن
راه است با ستان قدم خواج نظامی است درین راه سردی درین هم و با بیه تاجی سردی نیز هم
و بعضی سردی در دنگ کردن سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی
ده روش کار خویش را به سید شرف است بخش از قلم حیات جاودان کشیده است به سردی او ان
سطر بر ایشان را دران خوشتر نوشت و مدافع شدن و ظهور کردن است سردی درون آردن بلند
کردن درستن درویدن چیز است در معنی است سردی خاک بر زدن و سردی زرد خاک زدن که کشت
ملاو حشی است بگذران دست جانان که خطای سردی است و بدندان است که از ما او سردی است
اللہ الله محرم راز تو سازم حرف و صوت و این زبان و تیغ اگر حرفی ز چاه سردی است و گفت
ابر حمت نیست در نه برورت به تخم مهربی کشتی و شاخ و غای سردی است و است حشی بلبل این باغ

این مایع است از بوی گل و از سستی است که از وی نور سسوزد است و از بزم است است که بودیم زیر
 خاک و این سبزه که سسوزد از زیر خاک مایه نسی سے نرکس سا نذ قرد و که ساغو کشان چشم و بانا مہ
 سپید سسوز خاک بر کنید و سید شرف سے چه بخت باگ سسوز خواب ناز بر وارد و بوقت سسوزدن
 آفتاب شمشیرت و سے ابر حمت کر بار و کرموش خود بسوز و بعد صد فون جگر کاهی کیا سسوز است
 سر شدن و سسوزدن کنایه بر شروع کردن سسوزدن هم بر سر شدن هم کنایه از سامان یافتن
 کار و سامان دادن آن میرنسی سے موی سسوزدم سفید و سیخ کارم سر شد و دست و پا نیز هم اکنون
 که آب از سر گذشت و باقر کاغسی سے نہ عجیت سخندان عشق و نئے عربیت و پیر زبان که سخن سسوزیم
 بنے او بیت و در دیش والد هر دے سے شکوه از خست در باب دول بر کنے و کج بود نهران طایفه
 در اعداد و نہ بنیامی فرستو سوار نے سر کرم گریه و اگر در خاک بید روان نیزم دانه خود را و چشمتے
 خون ساک سے فرقتش جو بر کنده شیوه دزه پرورے و تحت ز دست جسم و مور شکستہ ہے را و صاب
 سے در بر کافان چشم ز سر کنده چشم غزال غلاب فراموش سے شود و میرفتے دیش سے بیاضین
 مد بیت کا بخشہا سسوزکن و کشیرین غراب را در یہ و افسانہ میسازد و حکیم سے ماننی فہریم آنگ
 خدا مظہران و ہر سے نزدیکتر باشد مستی بر کنید و طالب طے سے طالب سپا کہ سلسلہ عزم کبیرا
 بر سسوزیم و راہ ضم خانہ سسوزیم و دینی ظہور کردن و بید شدن آن مولانا لسانی سے جا خون از زخم
 دندان قندہ سے بار ولبت و از کجا سسوزده اتیان زخم دندان از کجا و ساکت فریضے سے سادہ و
 کس سسوزده عطش و چمنے دان کہ باغبان شرفیت و دینی صحبت و سخن و ساز کار سے کردن و سسوزدن
 اسکے سفید مٹی سے پرستہ نقش ہستے اور اگر قدام و باہر کہ پچو اینہ سسوز کردہ ایم و تا نیر سے سال
 غولیت ہم دستار ان سسوزکنید و زندگے چون روز و شب از غم کہ بگر کنید و سید شرف سے
 یکبارہ کن بہتر ز غلامہ سر و کون پایہ ہوا کن چه میشود و تازے گیلانے سے تو چون سسوزیم
 ببارت نمیدانم و کیا و او بدل ہر کہ در آمد تا توان کشتم و میرنجات سے کہ چنین سسوزیمکنہ بانا کساران
 روز کار و کو غریب سسوزیم دطن خواہ شدن و سلیم در چینی شکل است سسوزدن و کر نال
 توانی ز دل بلند کشے و میرزا فضل پور ہزار شکر آند سے نہ چون کھاسے رخا با دورنگے در جن سسوزکن
 چونک و جو کل با دست در یک پیر سسوزکن و ملاحظہ سے کاسنے رامی توان و بین سسوزیمے
 علم و چون سسوزیم شکر در باغ خوبے کر کنہ و خون گوی کہ سسوزیمہ سر و کول سسوزیم ز نشرفینہ
 سسوزدن قلم و سسوزدن از اثر سفیدین قلم و ز رشیدہ شن آن ملاحظہ سے در کار تیرہ بخت فلک
 نیز عافیت و مایع افاب قلم سسوزیم شود و تا نئے آرد عطار و زرد ہر ماہ را و معنی ہے نیز
 کے قلم را سسوزکن و در دیش والد ہر دے سے اگر چه خاکوشم دوار سسوزیم از کف شیو و کا قتر سے
 پیش نام قلم سسوزیم و اگر سسوزکن دوار سے بر صاحب قلم سسوزکن و کھسبان ہفتہ و را سے ناخن و عجز کن

سر برستان کردن کنایه از کشتن و کشیدن نمودن صاحب سے بخون عاشقان چرخ سید دل شسته تر باشد چرخ ششم
 کنه عوشیه تلبان برستان اینجا چرخ کشیدن کنایه از سر بالا بردن نظامی سے کشیدند سرگه که تازه ایم ۴۰ باین
 عهد و پیمان سر افکنده ایم ۴۰ در کردن نظام دست غیب در روح طور سے سے غیر وقت چون قلم جزئی نویسد
 سر کشد ۴۰ صغیر صید شورت و ام از سطر کشد ۴۰ سر کشیدن چغری کنایه از میل کردن در و نهادن کفیری مولانا
 لسان سے بزم عیش لسانی صفای خاطریت ۴۰ یاد سر بکده درت سرانی عم در کش ۴۰ دعوی برابر سے
 کردن باکے نظامی سے جو سینو چراگی یاد ۴۰ کار حزنی سر بکده کفید ۴۰ دغان آرزو میفرماید سر بکده کفین
 نمایه از عید بیت بر وجه کمال چون در حزنی سبزی عمو است و فلک غلبت بر قیمت شاعر چنین گفته سر کشان
 دسر و کردن بریشان کردن زمان سر در نام باقر تریز سے فی من در نام اول ناله غوغا میکند ۴۰ داغ
 سے پوشد سیاه در غم سر و میکند ۴۰ طالب سے سے شعله بتارک جان شبیه ساز ۴۰ سرپی ز میت افسر کنای
 نظرت سے سر و کنده شوخ و غبار من از ما ۴۰ گر بر ورق کتفه مکتوب نویسم ۴۰ زمانا سے غیر سوی بریشان
 جو بر شمشیر ۴۰ کجا برگ شهبان سر کے کشا ده شود ۴۰ سر کوشش گرفتن مطیع و متقاد شدن مومن استر اباد سے
 سے شیران بریت جلا سر کوشش گرفته ۴۰ تا ۴۰ سر بکده کن شیر کمر بند ۴۰ سر نهادن خواب کردن چنانکه
 در تاج شمع کدشت سر کوشش گر شراب ساز سر کوشش موافقت کردن و در کوشش صحبت گویند صحبت
 ما با او سر بکده ویسے کوک می شود یانا سے بهای کوشش سر میدم چون زیر میگرد ۴۰ فی سے کرده ام با خویش
 اما سر نمی گیرد ۴۰ سر بجای کشیدن توجه شدن با بجا بر رضی دلش سے داوی بخون خلیفہ سے خرابا قاده
 است ۴۰ کر پیار اس سر بکده باین صحر کشید ۴۰ سراب با بیخ زمین خشک که از دور مثل آب نماید در زیر سب
 است در برق از تشبهات است دلش سے معج آب زیندگی بق سرابی پیش نیست ۴۰ بانند از راه بیرون خضر
 اگر بر می شود ۴۰ سر با بضم کفش ز برای کاز برنگ سازند دور شد کتابے سوازیاد است الف مطلق شراب بود
 سر ابرود ترکیب قلب سرداق مویب نیست و با لفظ است کشتن و ذر کندان ۴۰ چپان دزون است کل و چین کد
 و پسین کنایه از نصب کردن دستاده نمودن سرداق زون را وقت است خواجہ شیراز سے نرن بر اوج
 فلک عالی سرداق عشق ۴۰ که خود برد حلت عاقبت زیر سماک ۴۰ به که ز جهان خیمه بیرون ز نیم ۴۰ سر ابرود
 باغای گردون ز نیم ۴۰ صاحب سے فلک سیر و با حلقه بیرون در است ۴۰ در مقامی که سر ابرود جانانه زود
 بچید سر ابرود خود ابر بهاران ۴۰ از فرق حین سایه اقبال ببارفت ۴۰ انور سے سے رویش خرد کشاده
 سر ابرود فلک ۴۰ قدرش ز روشسته کلا کوشه زحل ۴۰ ظمیر الدین فدا بے سے چون بر زجت خسرو
 سیارگان علم ۴۰ در خاک بست کشت سر ابروده ظلم ۴۰ ای فردا فاده سرانج با بضم نشان پا و با لفظ
 طلب کردن و حستن و کردن و گرفتن و برداشتن و دادن و استمل سے ز ناله قوت و امانه کان بود بیدل ۴۰ عصا
 سرانج قدم میدد بروم ننگ ۴۰ از سبک و جان گرانجامت اهل بازار ۴۰ بوسے کل رجارد و با خویش
 بر وارد سرانج ۴۰ طالب کلیم سے ز موش سر بکده سرانجی ۴۰ که اندر کوبیم باره چو انجی ۴۰ باقر کاشی سے جا

جای ششم که نیا کجوم بیله + چند کله کده هر جا کوه سراسر اعم به عباده سلطان سے از دل دیده سرافقت
کردم + غفلت کردم و در وقت کردم پس سراج ضرب خزانخانه که از او در بفریب هم گویند یعنی جاسے
که طلاء و نقره مسکوک گردانند سراج ایسا کین با تباب سرای پرور میخانه سراسر استیخان کاروان سراسر است
در ایران بنا کرده استیخان که در عاقبت ضرب المثل بوده مومن او کسے سے عالم زبیرا کے اگره در زبیرا است + نور شد
ز تباب سراسر بر پستیم از بسکه در خشک حشیشان جمع اند چشخانه ماسرے مثل غفلت سراسر می خانه
ر نزل دنلم شمرے کمال خجندے سے اگر سراسر چنین است و در ایران سراسر + بیار بادو که من فارلم زبرد و سراسر
که در ان سراسر سسی سے + راه در خانه بیکانه را نه و که سراسر نام کن خانه را + به بحث سراسر + محنت سراسر + بر لکرا
ستان سراسر استبان + پروک سراسر + ترانه سراسر + چاک سراسر + دولت سراسر + زندان سراسر + سخن سراسر + سراسر
کمان خانه کمان کیم گرم است اختلاط ستم پیشان بهم + خیر و در سراسر کمان بهمان نشه به سراج با تحریک
و صیم تازے خاک انداز خیمه که از او عرف مند چهار گویند انورے سے تا جام حریخ را بزود سراج مجون ستون +
ما ضاب صبح را بنود که جو ناکه تباب + تا آخر و طمان از دو میفرایند در نه وستان بدین معنی سراج بسکون مثل
است که سراسر پرده یا قات را هر گاه دو خیمه کشند بر جا سراسر و سراسر بهیم آید آن فرجه سراج گویند و ظاهر
در شعر انورے نیز همین معنی است زیرا که خشک فرق دانیامی ندارد و غامضش سکون از جهت تخفیف خواهد بود
انتهی سراج باضم رکنے معروف دور نه وستان نوعی از مرغان که پرهای سراج و نقطه ہے سبیه سبیه
بر بر او دار نه و نجایت خوش او از در خشکشان از غراب تماشا می نظار کین این دیار است و تحقیق است
که سراج بر خجند فقط فارسی است لیکن اطلاق آن بر جانور نه که در آن تصرفات فارسی دانان نه است
مداصل شدنی آن رای میاد و تنها بنا ماده آنرا خوانند و در نه دی سمارت لال گویند و این ترجمه سراج است
سراج بال بومعه و لام تهو که بر نه است مانند کبک لیکن از کبک که چکر سراج به نوعی از جوب که نیام
که رود شمشیر مانند آن سازند عربی سے بره از آسمان متع جابت کل به سراج بید و نه قهرت شهاب
سراج نام کوهی در تبریز و رودی در نواحی کابل که نزدین سراج جاریست و اشب از نه سراجی دارد
اشرف پرور معنی سے شمشیر چه رود سوی کابل کنه + سراج خون عد و کل کنه + زرشک شمشیر دیده الوند
بر آب + زرشک خفته در خون کوه سراج + و معنی دوم میرزا صاحب سے شادی جو پیشرو لشکر از
جلال آباد + سپاه لغرت و اقبال ازین دیار + بنور عرصه سراج بود نزل تو + که جو سے خون
عد و است کشت تا غزمین + و نام قتی از کشته و نام مقامی از موسیقی سیرجات سے در مخالفت که کثرت
که سراج من + که رجه موی کورت بیج ز تباب من + و گنایه اش سراج سمان سادجی سراج
سراج می افتاده است زال خرد + چه جاکه زان که ستم بقیذ سراج + و ستم شراب بخلص کاشی
سے شاز میخانه ام بر کس تب علم کرد با مالش + ازین دارا شفا کده جو بریز است سراج شمشیر + و سراج دریا
است که ماده اش بکلاف طیور دیگر وقت محمود حسین کنه ملاحظه سے جو کبره آن بت زوری ملشین در خشک

خود ساغ و چاره می یکند و زیر او سرخاب دریا به سرخی که زمان برود مانند گلگون نیر به است سلطان سادگی
 سه پشام به سرخ گل و سترن در باغ به سرخاب و خیمه بزدی رود بهوارا به سرخ پای سیاهی قاری نام
 سبز و نبات نازک ترش طعم سرخ پشت نام جانور سیر خسرو در تعریف نیر سه کاهه برین در کتاب پشت
 کرده ز خون کرس خود در سرخ پشت به سرخ چشم کنا به از سفاک و فو نیز که از او عرف حال جلا و گویند این بن
 سه نیکه سرخ چشمی و شوقی میکند به با من که در دو سپهر سیاه کار به سرخ ز نور ان کنا یاز سه انگشتان
 رنگ کرده به سرخ سبز و سرخ بزرگ در غایت که سرخ شش باشد و از بازی حره خوانند نعیم که در پیشه به
 سیم صوفی سرخ سوار کنا به از جگر سرخ عیار بین به نام عیاری که در پیشه عیار سرد بود سلیم سه در ان کن از برای
 که که زمان سرخ عیار است که تا رفته بود راست کردن بسته می ارد به لولانا محرم کاتبه تشریحی سه می در با به
 جل عیار ز بل نقد صبر به سرخ عیار است پنداری عیار گل به افاق تبریزی سه خون من آوست ان کلون
 عیار آلی که در دزد خود سرخ عیار خا مال کرد به سرخ مرد و بفتح نیم نازک بن کنا نام ستنه است برش چون یک
 بستن از زرد ستنش سرخ و خوش بنده دان در سه لال ساگ و سپید مرد و جولای بفتح جیم کار خوانند
 و اول نیز نوعی از جولای است و جناب سراج محققین سه فریانه آنچه معلوم فقیر از دست سرخ مرد و سپید مرد و غزال
 ساگ و جولای است سرخی بر در استان عبارت از ان کلام است که از شخوف بر در استان نویسنده اثر سه می نویسنده
 سرخی بر در استان از خون من به یکند بر کسی که ایشا فقه تصور و دار به سرخ شدن بر افروختن از غضب هشتم
 محزون سه رخس را مهر کفتم ماه من از من که بشد به لبش لعل خواندم سرخ چون با قوت حمر شد به رفیع و عطف
 سه برید رنگ من از رو جوگشت جان سرخ به حد کینه جو پوشند جابر سلطان سرخ به شمال و دیگر در جاده سرخ
 بر سفیدین سلطان گذشت سرخ شدن سرخ و زرد شدن از غلبت هم باشد عا و فیه سه باغ بزرگ نقش صبا
 به من مشک به که سرخ سرخ شد دست در جریان کرد به اشرف سه نیت کنا در جهان را که به با و که قران
 سرخ و زرد و زنجلیت رویتو کرد و هر زمان به گزونا این حسن رنگ آینه در استان روی به باغ گرد و چون گل
 رخا ز غلبت سرخ و زرد به باغ رفته و کوبه عارض گها به بزرگ چهره مظهر ششم همان سرخ به سرخی و این
 منفصل و گرب شدن طالع سه در چین رنگی از رنگ کها شده به خود یادید زبان لب سرخی شده
 سرخ سیاه شدن رسم که در با نام عاشورا بعضی مردم سه زور سیاه بسیار زرد چون اکثر اهل راه
 در مایکان گنسنه و بصورت کنا به زین کرده باشد طرا سه بسکه کردید شقایق رخس سرخ و سیاه به کبک از
 که در ان شده تا شاد باغ به شقای سه این محرم که هر سه نگاهه پیوند شود در سرخ و سیاه به سر و مقابل
 نرم و نا عرض و نیزه و به اصل سه به چون در سه سرد و کیر و سه بطور سه که در سه سرد و نسوزد
 استخار است به بیخ از ان سپهر طاهر نصیر لادوی صاحب تذکره سه که به سر زرد و بنیاد کار است به میشود
 از بارش باران در عدل و است به دینی مودی نیز آمده اسپر لابی نور شنی در سنوی سوار شهود سه گفت
 عا نفس که بار سرد بود به از غم سه دلم به در بود و با لفظ شدن و نفس مستل و به کشش نفس با لفظ

با نقذ کردن که گشت دور و لیش و له بر و سے بے وجه بود سرد کفخن بکسروی ز تو در خور است بزین *
 خواجه جمال الدین سلمان سے بے بوی خوشت بر دین باد بسیار هفتاکه بکسروترا ز باد خزان شد *
 سردوشن هفتاد آخشدن محبت و احتلاط عالی سے کر تو کرم لغتے با کس شریک مان نشو بکسروترا *
 در آدم و حوا از کدم احتلاط بکسروترا و کسروترا کوی کے که مردم از حرف او خوش نشوند *
 و شمش در دها تا غیرت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت *
 با نفس بکسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا *
 کوشش بر ز فرغ مرغ کبابت ترا بکسروترا دلایکی که آب دهر این بسیار سرد بود مقابل گرم سیر با و سے *
 از سرد سیر هوش کسرتید ایم نه از یکدیگر و جری کرم کرد و داغ ما بکسروترا گنا به از خوش و کسروترا *
 و بیزه میغذی سے ایشیم شیشه بے می ناست بکسروترا تر ز برت هتباست نه از بکدی دید ایم *
 رقیبان سرد و ز کسروترا جو انید بخ بستانیم ما بکسروترا کنا به از همد بر محرم ملاحظه سے تمام چرا *
 از سلوک سپهر که گزے نزدیکم ازین کسروترا همد بر همد کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا *
 بکسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا *
 از خزانه قیمتی کسروترا تر و در از تر از سایر خزانه بیاض کسروترا مقابل گرمی و بر جمی و همی ربا نقذ کردن *
 استعمال می خراسانی سے نم آن میوه ز خامی بستان بوس نامم نه ز بس ایام سرد کرد با من غیر نامم *
 کسروترا کاری که بے تامل دانند شیشه کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا *
 باز بجه کسروترا * غذا کر لطیف است و کسروترا * جو دیرت بدست او فد خوش خوری * بوی خوش *
 سے اے عشق بر او از پیش سے * بکسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا کسروترا *
 آن بے خلقت و خوشی مجاز است شیخ شیزا سے بی آدم سرشت از خاک دارد * اگر خاکی نباشد آدمی *
 نیست * میروز سے سے خدای شخص نواز که با نهاد سرشت * که در نهاد سرشت تربت گرد با * بعضی *
 سرشت * بد سرشت * پاک سرشت * پاکیزه سرشت * ذوق سرشت * سرشت کسروترا کسروترا کسروترا *
 بعضی دویم گفته اند مشهور منبع اول است و قیاس نیز بین رومی خوا به پس از عالم کسروترا کسروترا کسروترا *
 ز بجز جاب تیج ساره - کلون - جل - از شبهات او است کلیم سے همی * خشک طالع که بجز سرشت *
 دست دپایم بسته کسروترا در محراب زلالی سے ازان بیز در چشم که به پوست * که تیج سرشت *
 افتاد از دست * آصفی سے دیده ز فرکان و جاب سرشت * به نور است فرکان * ز لکه کسروترا *
 امشب تار کسروترا * زمین کو بتو آمد و کار گردون را * سوی ان رخا بزم بی بکلون سرشت *
 نعت کرده من کسروترا ز میوه مانده ایم * معنی * در لب بر فرقه بر گل سرشت * شب کسروترا *
 رو قافله خواب شود * سرشت قدح کنا به از قطرات شراب و سرشت باران قطرات باران سرشت *
 نفس قطرات همزم ترک در وقت سوختن بیرون ریزند ز خامی سے سرشت قدح ناله از خون *

در آن که در چشمها رو خون به سرطان فتنه سبز کاشی سه مهر چون ساید به برج سرطان اندازد و آخر آن
 ریامت به گمان اندازد به سرکه و سرکه تر جرحل سرکه ابرو با صاف کنایه از چین ابرو کلیمه با غبار سرکه ابرو
 بیگام بهار به از بر آب و رنگ باغ ابری دیگر است به حیرت سرکه ابرو شش ریش تنگی به او و در آن
 لطیف را کند ی به سرکه برابر و آن سرکه بر زرد مالیده سرکه ابرو سرکه پشانی لبکون کنایه از آخر رو
 و بید باغ صائب سه بنان خشک قناعت نتوان کردن به چه غمی است که افلاک سرکه پشانت به
 وحید سرکه پشانه اگر باشد سپرد روز نرم به سبب از آن شمشیر دندان و لیران کنه نیت به مغبه
 بخی سستینه راز موحی به چین بر چین افتاده است به لب او سرکه پشانی بود میناسه با مفتح شیراز
 سه و گروز بر که در هر دو آن به غسل بر سر سرکه برابر و آن به ازین خوبی بر سه کالیده به بر سرکه
 بر رو مالیده به سرکه ده ساله کنایه از کینه دیرینه سرکه فشان کنایه از سخت بید باغ و به گوی و طغوزن
 سرکه فروزش شده در تقیاس سرکه فروزش خاقانسه سه برگ غمی صبح کن سرکه فروزش که چه اگر چه آب
 جسته خوش ترش و گران سیری به طهوری سه بر داشته غم زلفت مهر ز جوش به و ز حرف لب صد نیم
 افتاده یوش شیرینی مار از شکر خنده تر به کردت شکر خوش سرکه فروزش به سرکه معروف
 اسیری لایچی سه گفت سرما خورده ام نفس بیار به نیت پروا سخن معذور دار به در بدن و سوختن سرما
 کنایه از فاسد و تباه کردن آنرا سرمای کل سروی امام بهار صائب سه عدلیب اندر و تاب استغای کل
 میغود دست دول ما سردار سرمای کل به سرمای تلخ سره شیده و تلخ نام مکل است که در دنیا سرما
 شیده میشود و تخصیص سرما بجاست بلکه مطلق خبرنا خوش و بیزه رابع کربنید جانچه در تفسیر تلخ که نشت
 سرما خورده و سرما برده و سرما سوخته جز سه که از اسبب ما فاسد و تباه شده باشد صائب سه
 نماز سر و مهر بیای دوران در جنگ آبی به درخته را که سرما سوخت دوش بر نیاید به بشرون سه سه
 که زا به برد از حرف خشک پوش ترا به با خبر بخش که سرما بر دوش ترا به آه نشاء بسیار دول فشرده
 دودانش سر به چشم است سرما خورده را به که زند ناخن بل نابره شعوم مدعی به زور کبر ای نباشد
 دست سرما برده را به وحید سه خشک زاهد جام باوه بندید در ۱۱۴۰ به چاره تو اگر در آنش نخل سرما
 برده را به سرم بکسر اول فسخ دویم دولی که روکے آنرا خورشیده باشد تا نرم شود همین مناسب است
 که را که از بسیار کردن دستها به بستند سرم دست گویند طراد و عیو یو بی نوشته تقاطق زمان
 سرم دست بنهای مار ساق در خمید که ه کوش کوفته اند سرما به بر المال در با لفظ خردون کنایه از
 خرد کردن وی سه دیگر غم نخورده ندارد دولی آنرا سرمایه که داشت درین مخط سال خورده به سرمایه دار
 صاحب ثروت و مالدار شیخ شیراز سه زوید ارایان نزارم مشکب به که سرمایه داران حسن اندوزیب به
 سرمه بهترین ان صفاتی است پس گئی دنباله دار ناب از صفات او مرفی در سیمه بعضی سرمه گئی بگرد که چاره
 ابو تراب قوت در دیده خاک کو تو جانان نمی رسد به به سویم مکر چشم تو جانان نمیرسد به و بر نیت

ویریت کسرمه ز صفا ان نیرسد + سنگ سرد حقیقت است و کسرمه خاک سرد مجاوره مقرر سے
 چنانچه در بحث خاک برب ماییدن گذشت محمد فضل مرشد نفس صاحب کلمات النور سے چشم شویخ کرد سے
 تیرہ روز لاکو گلا + بنجا کسرمه کشتے شعله آواز ببل را + صاحب سے ز کرد سرد نتوان دید در چشم
 نغذائش + مگر این کرد اسکا فزیم تیر تر کانش + نصیر المتخلص شتاق سے بنجا ک من نگر کے افند السرد خزانہ
 ز کرد کسرمه بالامیرند و اما ن فرکارا + وزیر نوعی از شراب ستارت ترکستان و نام دہی کسرمه خیر از فارس
 کہ سربق عرب است کسرمه از چشم ہنہان کشتن کسرمه افسون عیت بیخ غین مجر کسرمه حقا بنجا سے مجر
 وفا گویند سرد شد کہ برد از اور چشم کشد از دید مردم بہان کرد و ابن از خرافات اہل علم و نیر نیات است
 و در عرف مند از انکھن خوانند بضم لام فتح کات ناز سے و نون و بہما جیم ناز سے مفتوح اثر سے در چشم
 کس نیام از قبالی نارسا + تا شد سیاہ روز کسرمه حفا ہشرون سے تا بنیے دن بیت ترا از
 خویشتن کسرمه افسون عیت کرد چشم افشا نہنت + علی رضای قلبے سے نشان اب جاتم چہ مید
 اے خفر + کجا است کسرمه از چشمہا نہان کشتن + کسرمه خاک بن کسرمه بود کہ خسرو برد از دست گویند
 ہر کہ کیا در چشم کشی تمام سال تا یک گز عمق زمین را بریدی کسرمه سیما کسرمه سیمان سرد است
 کہ چون چشم کشند مخفیات عالم عینا و عیان تا مانہ کشند طالب سے سے ہنہ فامہ منکینش از صریر سواد
 جو بر صیغہ دہ داد بفر افشانے + کوشش ہم زند نہمہای داودی + چشم عقل کہ کسرمه سیمانی + لازما
 بزوی سے گیرم کہ بدر خستہ در ان کشتے + اردیہ جو کسرمه سیمان کشتے + حال دلمن اگر بڑے بہتر +
 انکار کہ کفر و بیمان کشتے + میرزا مہدی قلبے سے بیانس سما خط عبر افشان را + چشم موکلش سرد سیمان
 صاحب سے ولے کرد شننے از سرد سیمان یافت + سراب بادیدہ لاجلوہ بری دانہ + کسرمه دست سرد
 کہ بشوختے در خانے در چشم کشند اشرف سے سردت بخو خوار کے چشمت اقرہ + چون سیرت
 شود ترک بلامی اقد + طار وید سے بچو کیفیت صحبت نبود شامی + کرد و پیش چشم سردت تو را
 چشم دکاشش از سردت است نیز در تعریف مشرق گویند سند آن در شنای داون گذشت کسرمه
 لومی از رنگ رنگ کسرمه ماند اقا اسمعیل کا شرف صفا انے سے دست از جان شستہ اند آب دیدہ اہل دل
 ما با کس کسرمه در چشم کشتش آل کرد + کسرمه و نبالہ دار خط کسرمه کا چشم بجانب بنا کوش کشند تا اثر
 سے سایہ کز بے نماید آسوی دم خوردہ را + کسرمه و نبالہ دار کز گس جاودہ دست + نیز تہ پہلو ز عشق
 کسرمه و نبالہ دار + یا عان تا ویلے است مجنون میکشد + ازین مستفاد میشود کہ اطلاق عان بجان
 مہار نیز صح است کسرمه چوب بچیم فارسی سیلے کہ بیان کسرمه در چشم کشند و در عرف بند سرد جو بدن بعدہ
 شہرت دارد و چون تواق این دوزبان زیادہ از بیانت و در نیت کابن در فار کے تیر صبح ہنہ مثل
 چاروب و جاوہر رفت دروب و رفت درو خسرو در تعریف قہر سے کشت جو جاوہر دود خاکروب
 کرد پیش کسرمه چوب کسرمه دان خزنے کسرمه در ان نلاہ ارند و یعنی طرف کم مجاز است

اسیلم سے شکت رنگ کا ہے خار گلہارا کہ لالہ آمد و یک سرمہ دان شراب اور وہ سرمہ دان عاج
کنا یہ از اندام بنانے بود شیخ نیراز سے یکٹھے ہے از دوا چشم کرد و میل سرمہ دان عاجش کرد و ہر صاب
سرمہ آلود و سرمہ پرور سرمہ برست و سرمہ ناک سرمہ کردہ و کشیدہ ہمینی نیز سے خط و نشان تو
روزگار سے نازد و کہ سرمہ ناک از گذشتہ چشم بنیای و حضرت شیخ سے زاقان تکب نیت در اش
سپندرا و ہر زبان دل کہ سرمہ ساکت و حاجی فریدون سابق سے از لکھ سرمہ سا متروان خورش ساحت
مزیجواہر دولت آوزا کرد و بلند و علی قسے بیگ ترکمان سے اش بجان من زند اول لکھ چشم او و از دوا آہ
خوشین سرمہ آلودش کم و صاحب سے مد جام لبالب است در گرد و در حلقہ چشم سرمہ سایش و
ظہور سے ز خطش سرمہ پرور چشم دیدن و ز ساروش حلقہ در گوش شنیدن و سرمہ کردن و سرمہ کشیدن
سرمہ و اون چشم را ہمینی والہ ہر و ہر سرعیت کہ مغل سے ہزار تو طریق شب نشینی و آموخت زرد سے
مازینے و چون زگس سرمہ کردہ یار چشمہ مشوہ بر سر کار و تا نیر سے حسن بلاوت اور حاجت مشاطہ
نیت و سرمہ در چشم بیا از سایہ ابرو کند و سلیم سے چشم مار سرمہ حسن صفایان دادہ اند و عشقبار
در چین باساق سنبل یکیم و میر خسرو سے تا غبار ادب اش چشم جان سرمہ دادہ خاک را برودیدہ مانت جانے
نشت و فیاض سے باو مید سجدہ خاک و کہ تا اب ہر سرمہ عدہ مید و دیدہ انظار را ہر سرمہ باقر
ولادہ المتخلص با شراق در مطلع انوار در توجید سے سرمہ وہ چشم عدم از وجود و نور و جہیہ جہیہ از سجود و بس
برین تقدیر ایراد بر شرمیان ناصر علی کہ سرمہ دان معاورہ فضی و لایت نیت لکھ معاورہ اہل نیت است از
قلبت تصیح باشد ہونہ اسے بجز حرف بے صورت ذرا بشمہ نشی و نیم نام کہ داد این سرمہ چشم کو غیب را
و ہمینی سرمہ خوردن نیرامہ و معنی سے سرمہ مستے چشم تو بچکس نشینہ و مگر بڑہ چشم تو سرمہ داد کہ سے
صائب سے چہ سرمہ ہائیں جن دید نظر ہر سے کہ راہ حرف بان چشم خوش سخن دار و ہر اسیر سے بل رہا سے
کے شود تمہا حریف باس راز و آہواز سرمہ نرکان سیاہی دادہ اند و سرمہ شدن کنا یہ از نہایت ہر یک
شدن در سخن بود بچین تو نیا شدن سرمہ خوردن کنا یہ از رنگ دلال شدن سرمہ چشم بسکون کہ سرمہ
بچشم کشیدہ ہندو سے سے چنان باہمی چشم زہ چشم کہ کہ نرس ز خاک دم سرمہ چشم ہر سرمہ ایجان
سرمہ گرفتن بختے خانی سے دیدہ بخت ترک خواب گرفت و سرمہ از نوا قات گرفت و بیدل سے
سرمہ عبرت عبت از وضع و ہر انباشتم و دیدہ مارا غبار خوش ہم بسیار بود و سرمہ بختن سرمہ کردن و ہر
بمونی قاسم منہدی سے لبس یکیم و فاشش از دم کرد و کہ بوسے نوح او سرمہ در کلوم کرد و طراوت
سختش خذہ بر کلاب کند و سیاہ مستے سرمہ در شراب کند و سیاہ مستے سرمہ در نفس بیزد و کہ قدر گوید
روز جزا کناہ مرا و سلیم سے فلک نبودستے حریف نالہ و جلالہ رکت از ان سرمہ در پالہ ما و سرمہ
سایہ ن کنا یہ از سنگ سرمہ سایہ ن طالب سے سے چون دم ہر سبہ میکندش گوشہ چشم ہر سرمہ
کفر کرد و دن دین میسایہ و سرمہ شدن کنا یہ از نہایت ہر یک شدن در سخن بود چون تو نیا شدن

شدن کسنا چشم مختلف سودناست و با صلاح و طیان زرد را گویند فوقی رحه سے بکننا کا بہت اہم ہے
 روز بروز بچکس بگنہ فرغہ مرنا نشد و درنا صبا و عصر خط غشی است کسنا زردن چاہے بیازون
 گویند چسنا نیز سنا سے چه غوغا بکنی درین از اہل زبان بچین پیوستہ سے آتا کہ کم ز فرقت زرد
 چند سنا ز نام محبت زرد سنا تو اخن زردن شکم قراقردن شکم میر بھی شسیرانی سے سک
 این نوازش ز جهان شد مقود و شکم کرسنگان ہم تو از دسنا و سسرد درختی مردوب ان
 انواع بود چنانچہ بدترین خواہد کہ از صفات است استین بندہ بسسرد از ککش نازہ جوان جوانہ زوہر
 سایہ رست پابرجای پای در کل بپا در چمن زاویستانی بوستان آری و اگر کتابہ از مشرق یا فاصت مشرق
 باشد بان کلمات تعریف کنند بالا بہار اندام پاپارہ بر پشمان خرام چمان چمن طراز خرامان خرام
 خوشخرام خرامندہ خوش زفاز ہوان دبو سے بک جوان سیمین بر سمن نامہام بسسرد سسرد
 سیمین سیم اندام سمن بار بسی بالاسسرد پوش منور خرام طوبے خرام قد قامت خلعت خرام
 قبا پوش کتار کل اندام لال رنگ موزون ناتوان ناز ہوادار یازان بکتا پوش صاحب سے
 نیلے ز تاشا نشود سچ سمن بر این فاختہ سرد گل اندام توکل کرد و اسیری لاجبی سے قصد جام کرد یار
 دل نواز و رخت خونم بکنہ ان سسرد ناز و شوکت سے بہار اندام سسرد پیرین جام جو کل دار و
 ک رنگ ساعدہ استین راکل بدان کرد و از تشبہات او انکشت تیخ سنا مصرع جاروب لاکسم
 شہدی سے کر پے باہ نشینے اور سے در چمن باغبان بود بکلم لبر جاروب سسرد صاحب سے قد نوزون
 ترنیت بشاطہ نیاز مصرع سسرد تخیل جہت دارد از چشم آب و تیخ سرد را از جلوہ
 تو بر کول از دست دادہ است و طفر سے سسرد ازین خواست طبع تروہ اشارت باو کرد و انکشت
 سسرد بر تخت بر زمینای سسرد کہ صد رنگ مستی بود بر تروہ و کا ہی مضام کنند بسوی باغ
 و بوستان دل لب بود بعض بلا و سرد خیر چون سسرد غافل کہ محالیت در سسرد میرجات سے جو م زردستان
 نفس غبارا کند کافر و ز طوق قرمان ز ناز سسرد بوستان دارد فیاض لاجبی سے لہجہ تکلیف بکنام
 نظر بسسرد بلخ میل حسرت چو در چشم تاشا میکشہ سسرد آزاد سسرد کہ شاخہایش سنہ است
 باشد سسرد ہی سسرد کہ در شاخ است ہنہ سسرد سیاہ و سسرد سیاہ سسرد کہ تہ اش کہ کہ بہر
 قلب صنوبر سیاہ حکیم از تی سے نہ لالہ بکی دستہ بزرگ لاکسرخ و شاخ سرد سے بستے بعد چو سرد
 سیاہ و رخص سے پوشیدہ باس غر دل زکار شد چسردیلہ قامت سسردن باشد چسرد
 بزون دمای نازی سردی کہ شاخہایش سیم تمایل بود سسرد سیاہ نوعی از سرد کوتاہ مقابل سرد سوار
 و بعضی مطلق سرد کوتاہ گفتہ اند مزہ صاحب سے بجا کساری اگر پیش بسرد در عشق کل پاوہ سرد
 سوارہ در پیش است چسرد منہ است پیش قدش نشست و ناستہ با شکر کل پاوہ سرد
 سوارہ اش ویر خسرو سے سسرد پاوہ خوش بودند چمن سے و این سسرد من پلادہ خوشک سوار پیش

کر دست نشان قرار فرمایم زیرا که این کسر از ایزم +
و از بیوازه بود و کسب است بدوی در این زبان بودی در این

سیدم به چشم پیل عاشق سینا سے باو است + این شوخ چشم فرسے رو باو است + هر دو جوانان
 مثل چو پراغ بود و بعضی از تازه گویان زمان مابین را در شاعران و سبزه اندن و کلام قدما یافت نشد
 سرود بوزن درود و اصل معنی غم است و بجا از معنی سخن سرودن و سر آمدن معنی دان و با لفظ
 زون سر آمدن و گفتن کردن نیز مستعمل فیضی با صافی سے و با وید نیز نم سرودے + برابر در این زبان بود
 تلمیحی سے جہی سخاوتی بگفتہ کر + سرود گویا بگفتہ کر + سرود و دیگر خوش آوازی و با تک بود + که از زبیر
 ترختر بر این سرود + و از هر دو سے حاجت گفتن قبل بود کل دانہ + که سرود می سراید چون باشد چنے +
 بے ثابت نغمے رلب و تافس است + بے و مایه زبانه سراید نمی + طنز خطاب معنی سے
 ز غم جو سر چو شستی بود + کوزم کوفته چه خواہ سرود + سرود کسر آن سرود و او در ساز
 آنگ بر اور در ساز طے خراسانی سے ز سبکہ بحر و عشر گماز خاطر است پس سرود نود و در ساز محفل
 بر کس + سرود بستان یا دادون مثلث مشهور در مقامی گویند که شخصی کار کے کہ در این اشغال
 یہ اشت ز چند روز فراغت کرده باشد و تقریبیے آکارا کے بیا و او در این یاد و او کسب غیب
 و حرکت او گرد و بران لرم معنی رقص بستان یا دادون مزار مفاخر حسین ثاقب سے بدوق ناله امروز
 میوان جان داد + که غلب سرود یا داستان داد + مزار بیدل سے رشک میکند چشم بریان
 رقص + که داده است ندانم یا داستان رقص پس سرود آشلوار حکیم شغای سے دریم بخش مجوریت
 کسر و اول او + تا بنیضه جو دل کینه و غش پر خوست + سرودش ز رسته و آواز غیب و غیب و امام
 و حید و مزاج سے کرده درین خاک سرودش نازل + و جگر روح امین نور حل + سرش و سر بستم و سر
 بود یکے انکه از پوست کا و کا و سفیس گزند و دیگر آنچه از شکم مای بر آرزو از آواز سے غار الکاک اول را
 غار الجلود خوانند بر نوسے سے اجل از دشمن تو باز نگر و بچیل + آہک سنگ بسم باز کرد بر سرش +
 شیخ نیز از سے زخم شمشیر کشت را نهنگس مہم + طشت ز نیم دیو نہ کرم بر سرش + و نیز خبری باشد
 که از میدہ یا نفاستہ بزند و بکار حسابانہ و مقولایہ و در عرف ہند آزا یہی گویند و درین مجاز است
 و حید و ترغیب صحاف سے بسیدہ شش پنجہ پاوست گفت + بنان باو لم بروی دست گفت دل
 حستہ ام از رقیب است ریش + و بچہ پائے اختلاط سرش + اسی اختلاط چسبان + کسر بر علی خراسانی
 سے چون شود در خاک ان دہر بانہ بوس + انکه از رفت نہد بر تارک کردون کسر بر + کسر نسیم اختلاط
 انکه اختلاط چسبان دار و درین زایل زبان یقین پرستہ عالی سے بارہ کریم ما بر قسم مردم اختلاط +
 یا در چسپے نشد پیدا سر نسیم اختلاط + سرین بالضم ترجمہ مجرور و در ان مخصوص انسان و جار و دست
 پس اطلاق ان در طویر بنا بر تکیب ہند انور سے سے در غلط طاعت بر سرین حش و طیرت + و حریت
 بر زبان مورد مارت + و لوح خرم بکلہ ستہ + در غم کوہ کن بریز + از شجاعت اوست و با لفظ انکه
 یعنی چار زانو نشستن اشرف سے از سرش آریان خوش لطافت نیزند + پر تو خورشید بر کوہ مکر آقا +

نہد بر سر
کردن

زخا و است و غیر کو سرین برایش و خرمین برق زن تریه کے و زلابی سے زلف سرین سخن پیزا و
 زمین آب داد زنگیزا و طے رھا تجلی سے ایہر سپر خوسے دماہ زمین و برقام حسن کشتہ عمل تو کین
 ہی بی جو لطافت جو صفائی دارد و خرمین شاہ ماہاب و گرویدہ سرین و صائب سے بیج و تاب
 کزیت سچ سرم سرین و جنم زلا غری شستہ است و زمین را و حکیم سے تخل قدر ترا چون صورت نگار جان
 بست و کلا شستہ سرین رازان شستہ بیان بست و سرین سرین کہ سرین در بخت پر دین چین
 و سرین خورن سرین بسیم سرین سرین گاہ نشستن گاہ مع الزار القازی سزاوار لایق
 دور خور سزا شگہ و بادشش نیکی و بی در نیجا بست و با لفظ کردن و او دن و در کنار کردن ہم مستمل
 و نفعی آن لفظ تا و اطلاق ان بر ششخاص و اقوال و افعال پر صیح صلا عبد اللہ اتقی در متوجہ شدن صبا
 قرآن بشیر از کہ چون کرد زمان وہ روز کار و پیا ایات سزا در کنار و واپی قوی سے دوزخ بے عقوبت
 اکافران کم است و ار اگر بخش عیران سزا کند و والد ہر سے بر کس کند انکار کالات سے ناب و
 آزار تران واد بخور و بستہ و نظامی سے سکندہ فرمودہ کار و شباب و سر سے نوشتہ نوید و اب
 مع اسین المہملہ سست با ضم مقابل حبت بر غری سے شد و صفت قبلہ نازی دل او سخت
 ہاست کند قاعدہ ملت نازی و خراجہ شیراز سے شدم زہت نوشیدہ اہشت و کوہ و پہوز چلینی
 بر ہم نفاق سلسلہ است و نظامی سے کہ نید ایرانیان سست کرد و باران کزمن کر حبت کرد و در شمر
 نظام ہست غیب یعنی بیمار سست بخت و بر و بخت تھوری و غمت ہست بختان کرد لازم سخت کوئی را -
 صرخت بند بخت بخت . سیر بخت . تیرہ بخت . کو بخت . بند بخت . زخند بخت . حجت بخت
 سنبخت . یزد بخت . بیدار بخت . خفتہ بخت . بگون بخت . وازون بخت . غنودہ بخت . خوابیدہ بخت
 برشتہ بخت . جوان بخت . درم بخت . زندہ بخت . بر نشان بخت . زبون بخت . بست بخت . پیمان بخت
 دست پوند دست ہے بست نزم دست کوش دست کین بر کدام معروف نظامی سے کرن
 آمدن شہ پیمان شدہ است و زخمی کشتے سست بیان شدہ است و جو ہر سستے نوین سست را
 بے حجت انجم کشای و صائب سے بر پنج سست عہد مند دل ز یادگی و طاق شگہ نسبت سزاوار
 شہینہ را و یک ہمارہ کرہ یکشاہ از ابرہ و فنا کو بند قبای سست پوند است و مردان خان
 بست توکل نہ ادا اند و نرسست غم در و استخارہ و غمورے سے پنج طلب است اصل حبت و
 سستی کندا کہ سست کوش است و سست کے دست برگی کتابہ از استہ و دوش سے لبرے
 بست و شش کین لب با کتہہ نو کرد و قیامت با کہ میں سست بے ہوش سے آید و نظامی سے
 من از کجہ میں دشت کی و کجا ترسم اندر ہی سست بی و دین در لفظ ہم کارہ یا یہ سست ہمارے
 ترجمہ انہی عنایت و آن کتابا ہمارے سات و رفت و اور بود سست ہمارے صاحب بغل ہست اور
 سے اجاوات سست ہمارے با جودت ز بخت لکام و حکیم نازی سے خواہکان بودہ اند شش از ما

و بخت هر دست چهار و این سپاس عهد با باری و راح خواند و مطرح انبار به دست برش گمان از آن حق
 و بخت هر دست از آن بر دست برش و چون نه پس مینه پیش از آن پیش است
 از دست که کم هفت نفره پیش پوری سه بوی بارمن از این دست و فامی آید و کلم از دست بگریه که از کار
 شدم و پس اثبات فطای کل چنانچه در بیت حضرت شیخ واقفند و محل مال باشد و هر چه اسه از دست
 چمن ز دست تو خالی و از غارتند فرس و زکل مفا گرفته است و نیز بر اینی سے هست و از دست
 کتب را به ج و بهره زین لذت باشد نخل است انیز از مع الطار الطاهره سطر معروف
 و سبزه از شیهات است کیم در تعریف با و شاه نامر سے ز سر و سطرش در شش میان و توع و نشان
 نگارنایاست و سطل طشت سطلک معنواں سجن طمره سے سطلک چند ترابی چه برقع شده که
 بحسب زورین خوان زمین از بسیار و وحشی سے خوش بران لغت تو زید بوقت آب و سطلک بر سره زوزه بر باز
 آب کوشش و مع العین الملهه سحا و متمد و سعادت سنج و سعادت در بود یعنی و بسین را
 ملا ابو البرکات میرد رخصات خود آورده و میر خسرو سے مسج و نه که چند دیدیم ریح و تازر ویت شدم
 سعادت سنج و سعادت بلکه سنج با کرون محمد رفیع و با طوف زینے سے از دیدہ بتوان زرخش دیدنی بود
 رسم شکست رنگ نایه سلیمی و سسی با فتح کوشیدن و قصد کردن و دیدن دشمنان مخلص کاشی
 سے نسبت بدل کنی ز عمل کاشی ذره به سے که در سفید سے دستار کرده و صاحب سے نوسه کن
 کورین بخرنایه شو سے و در کز خسرو خاری شنایه و رے و اند که سنج کاشی سے اسان نه مرده ایم
 سے کرده ایم نه تا رحم از دل تو بر برده ایم ما به ستری دستر باز با فتح زین کا قه یعنی طین زن
 و چون تقسیم زمان جرمینه نیز سے نه نه بجا یعنی زینے که جرمینه منبه و دوا زن دیگر جماع که استعمال
 یافت درین عمل ر ستری کون خوانده حق است که ستر در اصل یعنی عمل مذکور است چنانکه لفظ ستر باز
 بران دلالت دارد و چون میں در فارسی نیامده شاید که زبان دیگر باشد و در عربی تره است
 که با زبان خورد و یعنی باطل مذکور میباشد نذر او پس عربی هم باشد میر خسرو سے از سه جماع جمله مرغان
 جماع نیست که کون تا کون نهند و می ستری کنند و همه مرغان و هر ستری اند که بر شان نه و کون
 بکون ساینده و موی جامی سے نفس انبار بکون کز زمان ستری و فارغ است کس که توت او زمان و سحر است
مع الفار سفاهت بافتح زوایکی سفاهت که در عالم عصمت که دست و اول برده سے
 شد عفن از نفس شیر ز جان نفست و دم محمد جا بسفاهت که در حلال کن و سفتن با لطم سوراخ کردن
 بر چیز عوامه سی سے زمین چون عیار از جهان زرقه شده و ز نادر که جو سوزن کسان سفته شد و
 عبداله انقی سے فذک بیالی زودان چان و که بکان این سفت سوار آن و خواجه شیراز
 سے و که در دانه چنین نازک و در شب نارسفتم بر س است و درین مصلح طالب کلیم یعنی ترشیدن
 استفاد مینده سے که کن تعلیم فار سفتن از استاده اوست و هر چه که در کاشی نکران شیرین یاد است

شیرین یادداشت چه سفته سوراخ کرده و پخته و نهی آن مبطن کنند چون درنا سفته و گوهرها سفته و خیال
آن و ناسفته گوهرهای گنایه از اشک سفته گوش کنی یا از مطلق محکوم بر طبع و اکثر اطلاق آن بر غلام
دو کبر کنند تا تر است چون من بس سفته گوش و بخوریز چون من پتندسے گوش من و کس این اند
از تو اسے بر جوش و یکے نرم کردن یکے سفته گوش و نظامی سے من آن سفته گوشم که خاقان من
زنا سفتگان کرده بودم کزین سفر با تحریک رهن از شهری شهری دیگر و با بقظ کردن کشیدن و خاقان
روشنی مستعمل سح کاشی سے زین آه سرد و اندیم در سنگای کیشی و باشد ت رستان توان سفر
کشیدن و والا پروے سے بیرون زولم نرفقت تارقت و این نوع سفر که در حضر دار و میر حسن و هو
سه راه قیامت سفر کوئی قست و ده که قیامت سفر سے اوقاد و صاحب سے رخشندان همیشه
سفر در وطن کنند و استاد است شمع و پان گرم رفتن است سفر تشک کنی یا سفر بزه و پیاده
سفری ساغر و خیر از سه دل گفت مطر کنم این شهر بیوش و پیاده نه است که با شش سفری بود
سفره باضم و ستار خوان و نیز یعنی مقصد طنز او زمره طبعی آورده به راز مالک سفره بر گردیده گویا از
خردون جیشی کلف لبه هاشم زبان رسیده و نیز نقلت که یکے از شرای طریف ایران در هندوستان
دارد میشود در خانه امیر سے پمان بگرد و اتفاقا دان میر با شوقی عضو مخصوص ایسی را کباب کرد و پیش
لو میگمار و المزد دیده از دسکے تعب میگوبد که تمها کوان هر جا ویدم درین مخصوص سفره نواب است
و ازین حکایت معلوم سے شود که در ایران نیز بنی مستعمل است غایتش استادان دیگر نمیشی را به نظر
و پخته شده است و طافرا سے کشت به دوران سفره طنز حقیق و نیست شب که شرم آب شود ان او
و با لفظ کشیدن و انداختن و اکلندن و کسردن و مستعمل تا شمشیر سے بی که در سفره کشد جلوه
ویدار و کونین عباریت که از بال کس بخت و طالب سے بی بهانی عم چون جوش سفره اندازد
کنند بر سفره نوشو بخت آن مکده سے کمال اسمیل سے هر کجا چهره تو سفره خربے کند و دست
آورد و انجا بیان شیرینے و سفره دو که بفتح دال سفره کرد و حیاتی که نسبت نبوت درستان
با اسم کنند تا نیر سے بسکه ورق نمک الوان حسن نظم به سفره دور است کوکی اشیا ان مسلم و عشق از
و نوع هر سفره دور و دور و تا غم دور تو آید بهمانے ما و لیکن درین بیت یعنی خوان نوش گردید
نیز توان گفت سفره شطرنج بساط شطرنج شفع اثر سے بزرگ سفره شطرنج بر کجا است
نواع بر سجاد و بیان ایران است و سفره شطرنج رقم بابا پس بیکر و دور زاین استخوان بوسیده
از بخار و سفره فصاحت کنا به از زبان فصیح و تصنیفات و تالیفات سفره نمده ان سفره باشد
از جرم و سفره لاط و غیره که در زیر نمود ان که از نده تا زش آلوده شود از زمین جرس در وقت سوغن شمع
حکیم حاذق سے شد و حال گمش بر همه نده که گوهر کفش بچو صد نینقدر به شمع شب نرم
مصطفی خورشید است و شد سفره محمودان پیش بر در و سفره بر نده شخص بسیار خوار که سفره را

از خوردنی خالی کنده کاسه پر فواز مثل ساکت قرونی سه قسم کنان کل برادر و سر که یک کاسه بر فواز خون جگر
 مرا صلبت عمر چنان کجاست که کشت محبت کم با تورا است ما ملافتی نیردی سے سفر پر و از بلبو خواری
 رسیده بر سار معدده انباری و سخته علامه حار در شرح گلستان در تحقیق بین نقطه نوشته که از عبارات
 امام محمد غزالی علیه الرحمه که اجبار علوم الدین در گذشته ظاهر میشود که عقبن جمع ساحل است مثل طلبه و سکنه
 پس کسیر اول و سکون و ویم که بطریق مفرد استعمال کرده اند از تصرفات فارسیان باشد سخته نهاد انکه شربت
 فرمایند نوشته باشد عرونی سے کز پرستی کم از سخته نهاد ان تاخیر و در وجه بر صد نشینان تنایم تقدیم
 سخته نایم یعنی مثل فرمایگان نظامی سے چون خوردنی آید این سخته شک و در سخته نایم چه آرم چنگ
 سفینه دریای مترادف کشته دریائے صائب سے حسن شوخ تو نظره تا شامی و سفینه است که گردید
 است دریای و سفینه مبدل سپید برقیاس مرکبات آن سفینه کشته سفاین جمع دور عرف بیاضی
 کوزید که قطعش طو له با باشد و انعاج آن در جهت طول بود دور حق طول شبیه بود کشته از عالم نسیم
 ایشی بهم اشبه بر سخن عقبن و آخر نون بر سخته کت که مانند کت دانه دار باشد بر قصبه شمشیر
 پنجید تا در دست حکم قرار گیرد مع القاف سقا به در روسی جا آب طرا درین سقا به
 زکم طرے سپهر که شام کشته کت سحاب بخورد و سقا طرے سے کت مذیب خفاش اقباب
 برست و شته است پر کتس بعد بنان سقا و سقا به حاج سبیل کردن با بر حاجان زکے ندیم سے
 بدفع غنم در سبب پانز مید و بلیم و مسلم است بسا قی کون سقا به حاج و سقراط و سقراط جامه
 صورت معروف که در فرنگ با فند و در قافوس سقراط کسرتن با مروت که بر سوج زمان اندازند
 ترورے قبتانی سے کبر و دامن کسار یکسده سقراط و بوسنره زار کسیر میان باغ بساط و معلوم
 نشه که فارسی است یا زبان دیگر بعضی گفته که بجای قاف در فارسی فین بجهت است سقراطون شهر
 در روم که سقالات در جامه دوران می باشد بعضی گویند پارچه سیاه و کبود را در آن شهر نسبت
 دهنه چنانکه درین بیت جمال الدین عبد الزراق سے جواز حدیقه مینا و چرخ سقراطون و نهفته کت
 علامات مهر آینه کون و دماغ سوره کاشی گوید بخاطر سده که سقراطون در اصل سقراط کون بوده
 باشد یعنی کبود چه در قدیم رنگ سقراط مخمور کبود بود پس کاف را انداخته سقراطون کرده اند و این
 قیاس است در نشه سموع نیست که انی الرشیدی در عم فقیر مولف است که در کت است از سقراط و در
 که کت نسبت است بر قیاس دازون و پایون چه داز نکوس را گویند و غلب که شخص با بر چه کبود در
 نباشد ایضا جمال الدین عبد الزراق سے زکله بند شام از حریر عالمه رنگ و نه طرے پوشد صبح از صبح
 سقراطون و سقراط و در صورت مزاجا هر وجه سے چه گوید که از سقراط و در و در آن رود
 شمشیر شبتان فرور و سقراط با تحریک فرود فاده و تباه شده و الفاظ شدن مستعمل و این کنایه از
 مردن و فوت کردن باشد و در جار و انبار است و کای در انسان نیز اطلاق کنند و این از جهت

در سخته کت است و کت ای سخته کت است

از جهت تهوین بود چنانچه درین مصرع عالی سه اسکوی چون کم که نیز ای شده سقط و کنایه از بجز و نامایم
نیز باشد و با لفظ کفتم استعمل خواهد شد از سه موی کشا و کرده خوی تا بمن در آمدی به مشدخ کل جوز عرفان
مشک و کلاب شد سقط و سقط صین ریزه هر چیز صح آورده شقای در عوفندی سه اول از اول کت گویم در
ما انصافه بیاز انسر و گشت سقط صین گویم به سقط با لفظ لفظ عربیت در میان صفای عم نیز استعمل
غامیش عامر بر ولایت تفسیر از ان لفظی خاص کشنده مثلا آسمان و سماخانه و مانند آن زرنگار در زانده و
از صفات اوست و با لفظ شکان در ویرین و بر روشن در بر خاستن و کنون شدن استعمل جمال الدین عبد الرزاق
نگه بیاک کوس بریده سقط نه ظارم من آن روز از جن خود کس می نوم صاحب که از جوش
سرایم سقط این میخانه بجزد اگر در انم بان بسید صاحب شراب من بجز نشی می تو نام سقط این
میخانه بردارم سقط نیم ترک جمال الدین سلمان سه کشود ناظر بسقف نیم ترک آسمان بجز زمین باشد
کلاه از فرق ترک بچین سفید بستن و ساختن حرفه اس دروغ بستن و ساختن جابجان از زمین بریان
این ظاهر اشارتست با حال صحابه موافق نه سب امامیه که بعد فوت آن حضرت در سقط نبی سده شست
بابو بگسیت که در بن تقدیر بیدبستان سواد باشد ظهور سه بر که خواستین در استان چاندیم
سقیفه ساز سه طبع سخن طراز گذشت علامی قناری در مشهور کس که به بر افغان در حال نبی شسته که هر روز
سقیفها بسته چون آنها نشد بود انواع بے اوتی بے اوتی بے اوتی بے اوتی بے اوتی بے اوتی بے اوتی بے اوتی
سکته و ر بر او انکه علت سکتی بشته پیش و از تبار سکتی خود تند و اول هر سه پاسک
خوم ز نسک جمال به اعرج شد و سکتی در شد احوال به سکان کشته بضم اول تشدید و دوم اضافه
و در جوب است که بر برد سکتی ستاده شد و زبان را بر سر همان جوب بکشد و مدار رفتار کشته بران است
در آن را اول کشته بضم و ال جمله از اهل زبان بختین بکشد و سده آن در پیش پای و در صراح دنا کشته
ظهور سه ز علم در سه نو آماده حیوان کردن به برای کشته افلاک سکنه و سکان سکنه بضم
نام بادشاهی سردت که بر فیلقوس بود و در دست عمونوت او اختلاف است خواه نظامی سه چویش
دس رانه بریت سال به نشانی شهری بر دبل زود و ال به پس آنکه که بریت افزود سفت به بزمی رخت
بریت در رفت به دیر حسر دور آینه سکنه سه چین آورده سه دروغ است کان به نشانی رانه
زیسده سه سالی گوید جیات به زمر سه که زنگونه اندک بود و در فتح افاق ارتشک بود
چین خواندم از قصه در شان او که پانصد فرزند بود جولان او و هم گوید سه سکنه که فرغ جهان
شاه بود و ز فرغ سه خاص دگناه بود که در سه زنده از ولایت درفش به گرو سه رفتند
بیا بر نفس به تحقیق چون کرده شد باز حبت به در ستنه فتنه بر ولایت درست به از بی استخار
مشرد که ولی سکنه رومی و نبی و بانی سده و تقرین است و سکنه بربان سکنی نیز و بینه با سنی نام نه
در میان سکنه که بر دست بزمین بنده بود و با بر سو که در او در دوز ارتشک هم خوانده نبی سکنه

ازین اخذ کرده اند شیخ آذری سے از بنیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او + در چه خوب بود هر شب سکنده
 آفتاب + سکنده خردون و سکنده کے خردون پیش پا خردون اسپ و خمران در زعفران درین نیز ما خود
 از منی اول است و بعضی گویند کج شدن سم بر دوست اسپ در زعفران با در دویدن مرزا مقیم جوهر سے
 س نصیب قسمت من کرد جوهری اسپے یہ کہ نیت روزے او بر سکنده ری خردون + محمد سید شرف سے
 بود و سے زبیر شہ کتل بر پختن عسخر سکنده کے خرد + طہور سے سے سکنده رہ خلافت زمانہ +
 خوش اقبال در سکنده ریافت + طہوری سے سکنده خردان با دہائی حیات + بہت تزلزل خان نبات
 سکنده ابفتح رنے است کہ حسن حرکت دران باطل شود در بعضی جان ناید کہ مردہ است سکنده بضم
 ہر دو سین اسپے کہ راہ نہ اشتہ باشد میرا ہی سے از اسپ من الخدر کہ جانکاہ است این + ہر سو کہ سوار
 دوست بد خواہ است این + رہا راجل زتن سے سکنده است + در بدری چہ نیک خوش راہ است این
 سکون آریسین دار آتش و با لفظ کرفتن در پیدن و بسن ستمل تختین در لفظ مدار باید بر من سے سے شب
 جو کفنی بود و ہر شش نکر و علاج + کفنی آن کفنی سکون در خدش نگر گرفت + انور سے سے با وقہر
 برد زنگ خار و سکون + باب لطف برار و زشورہ مہر گیاہ + بیگون انکہ در سچ جاترا کر دست
 آہنے کہ بدان مہر بردیم ہونا نیز زندہ با لفظ خردون و زردن و نہاون و شانہ من ستمل ہر پیدن کنایہ از
 رواج داوان نیز بود میر خسر و سے خطبہ از نام تو تا آسمان آوازہ خاست + سکہ نچہ سے در ملک قشائی
 نشست + نظامی سے تخمین کسی اوشد کہ زیور نہاد + ہر دم اندرون سکہ نہ نہاد + ہر مسزنی سے
 زہر مرتب نہاد دست سپہر + بنام خسر دین دار سکہ بردینار + مرزا ابوالحسن بیکانہ سے فردا کہند
 ظہور انوار جلی سے روشن کرد و عدالت سلم زبل + در رستہ بازار شفاعت نرود + قہمی کہ خوردہ سکہ
 ہم سے + ہر سے سے زود سکہ زبالہ تر + بچکیں سچل جاہ و جلال + بیکہ کنایہ از محقر و مسودا یہ
 در سکہ حکایت مرکب سے محو شد نقش روح از حسدش + ماند بیکہ نقش کا لبش + نظامی سے
 سیکہ با بیا ابود + کہ سکہ نام دار ابود + سکہ بر زردن و سکہ بر زردن کفار را با کردار پوند
 داوان در خوب سر انجام دہون محتشم کاشی سے تاقیاست کرم عالم با دست + ہر کہ کار خوشین سکہ بذر
 سیکہ + محتشم کا کاشی سے کشتار اینج خاک من ہے نہاد + سکہ ہر من غنصر وہ بذر زود رفت بہت
 آتہ بود کہ کم ترک عیاق اشرف + چونکہ کفنی سخی سکہ ہر باید زد + سکہ دردی کنایہ از ریش چہ در حالت
 قسم خردون دست بر ریش گزارند گویند سکہ مرد است و نیز یعنی غیرت و حمت و ابرو دین کا درہ است
 صاحب سے سکہ مرد بزاری معرفت کم حرج کن + فتنہا دار و بنام باو شامان نذر دین + اشرف سے
 در قایم جان سکہ مردی از دست + میکند ارد ہمہ جانام ترا ز بر سر + پچ و تاب غیرت از باشد دشمن
 باک نیت + سکہ مردی در نیجا کار جوشن میکند + محسن تا نیر سے جوی ز ریش کس ریشی ندارد فوجہ جا
 دارد کہ جا سکہ مرد شہارہ سکہ زرا + سکہ خردون دعو دست نشستن نقش و طوی طہور سے

ظهوری که خود را علامت می نمود و درین گفتگو و عویش سک خورده و سکه درست بے تفاق که قول او با فعل
 هم چون باشد چسکه یعنی طرز درخش است پس متی این مرکب کس که طرز درخش او درست باشد اثره
 هر کجا که درستی است چو زور در عالم باشد از درخش از سیل اقام محال و ظهوری بے سبک عیب عیار
 نشکند و طریق سکه درستان باید درخت و مع الکاف الفارسی سگ زجر کلبه دوزخ
 دوزخه در منجات است سگ بوزنه سگ که باز گیوان بوزنه را بران سوار کنند و این متعارف و دانست
 و خان آرزو میفرماید تقسیم سگ در هندستان نیز دیده شده و لیکن اکثر است که بوزنه را بر زور سوار کنند
 سگ بکاف و دیم آرزو سگ معروف نام نماند از گشته دان دو قسم است یکی سگ که دوزخه که در تنها
 هر دو صریح در کار نباشد و با ابا هم سبک کرده که بگرد آگشند و زور کنند و دیم سگ که در دستهای و با
 با هم نباشند مثل سگ در سگ سگ در سر بی که گشت سگ میرجات سگ عزیز گشت خان سگ
 و از دوزخه و فیل زور است مبارک بود این میمون و داله هر دو سگ قریب تو کبر و سنرا زیل و بنهاد
 تبرک سجده نیل و باور سگ کش بن بنهاد و برخاستنش ز یاد افتاد و دل در جان را صفا هر دو کی خواست
 کرد و غیر ابر سگ کویت سگ که فرای کرد و سگ پاسوخته و تنها پاسوخته سگ چون میوزد
 یک جا قرار نگیرد و مضطربانه نظیر و نظیرت مید و داز ایجا بر شخص هرزه کرد و در بدوی اطلاق کنند
 ما نیر سگ در ریاضی که سخن زان رخ افزوده رفت و لاله بیرون زمین چون سگ پاسوخته رفت و
 ظهوری سگ از دوزخه اگر کترم از کرم روانم و خوشبید درین راه چون سوخته پانیت و میرا بی
 سگ بیدل و پاسوخته در کوه و دان و بل صیفه پرست و بدل ناله گذار و میر خسرو سگ یک بابان
 چو مشد افزوده و شیر و دو چون سگ پاسوخته سگ شانی سگ پاسوخته بود جان را و مشب
 تنهای ورت صید حرم مشد و سگ خارش گیر و سگ غافل گیر که که آواز نا کرده مردم را بگرد
 بر سگ که جزا نشود تارک نتواند کرد و سبب سگ که از شغل عمارت غافل از دل گشته و از سگ
 خارش گیر خاک غافل گشته و سگ سبب سگ و سگ دنیج کنایه در شخصی که بی طرف که بد است و در هر کار
 که بد نماید یا بود و ابر سیم ادیم سگ شوتی که بفرود شد بایل او و زین عشق گشت بر زمین حاصل او
 دل بست بروی غیر شد سگ و سگ و افسوس که سگ سبب سگ و دل او و علی نقی برادر محمد بشیرت
 با زدرانی سگ طوطی ناطق را زانینه کو یا کرد و نفس بهار سگ سبب سگ و سگ سگ
 سگ کبری که با سگ نازی گشته و سگ در رقص او و سگ که بود سگ با زایل دوزخه سگ
 حریف باز سگ کبر و بدان از قوش تو سگ بر خرد و سگ که در چیز ادجه و تقسیم و مخموم
 و این است و در هندستان باشد سگبان از عالم و جوان سبب سگ که از و لبر سگبان شده ام
 دل خسته و سگ در پله او چون سگ گردن بسته و سگای در عورت نه منسوب کردن سگ و در
 با هم و بنقد بر کنده ای و در سگ است و در سگ سگ سگای که یعنی که بدن سگ است و سگ میشود

رطوبت بر این مبنی بر سردی و شرف و بستگی که در اول کریک شود خوشی بماند + در کتبت وینا لای
 است + سنگ گوشت بلام سوزد بود در عهد یکی از سلاطین معروفه حساب این شوره سوزد کم کویت بکنار رفته
 بودی + نو که سنگ نبرده بود به چکار رفته بودی + شغالی به مهر سنگ نوزد بود اول + کشت میرا خوش
 در اثر کار + سنگ دل کنایه از مردم آزار خود نظامی سے گرازم خوا سوزان سنگ لای + نوزد
 مان عاقلان عاقلان + سنگ جان دسگ جگر کنایه از شسته کشت و کشت جان خا قانے سے استخوان سنگین
 کم غم را + زاکم غم میمان سنگ جگر است + عقل سگان بوزگرفته جو باز به کاین سنگ باز چون شکارگر
 است + سنگسار کنایه از طالب بنا مبنی ترکیبے آن مانند سنگ است سے فضول چند کم کردت نردن
 وم عفو به نوحه سرد مردم نای سنگسار است + سنگ زن لومی از تیر کو چاک که بکن آن نایت بار یک
 و نیز میباشد میر حسره سے ہم از ولایت و افض نشان است + که سگ نشت بر ایشان مزاره نگار است +
 سنگ دندان دندان پیش که بوسه ناب خون گویند طلب که اطلاق آن بر غیر آدمی باشد چون ذوات
 انطقت ذوات الحیوانه و مادران نیز دندان میباشد که بدان منیش میزند سنگ لاس در جها کمر سے لاس
 بلام حسین مملوده حیران ممو ماداده سنگ خصوصاً در غلب که یعنی بازی است مثل لایع و لایع بدین تقدیر
 سگاس میاز منی سگبار بود ملا فقی زردی سے میان مردم فید سے سنگ لاس + شوره چون پانند
 نقل و سوس + سنگ سیرت انکه شیر سنگ داشته باشد و آن کنایه از کربان در نجاییدن است
 سنگ چار چشم سگ که در داخل سیاه چشم چشم بالای چشم داشته باشد چشمش کم نور بود حاجی قد سے
 سے سنگ نفس رازفته از کار چشم + تو از غنیکش کرده چار چشم + در بیان قسطنطنیه کفر قد سے
 مثل انکه او بود احمق + مردمان فلیسوف خوانندش + بحیران سنگ بود که باشد کور + مردمان چار چشم
 خوانندش + سنگ کش مرگ کردن بضم کات نازی دشمن مجبه غدا با کیم کشتن و نیز گویند این را به بیخ
 نابی کندی خوا هم کشت تا سنگ کش مرگ شود و ظاهر + این شورشرف الدین پیام از زمین عالم باشد
 سے اگر دست من اقمه پای بار غریز + به پشت تیغ به برم سر جدی را + در بیان قسطنطنیه کفر قد سے
 سے مثل انکه او بود احمق + مردمان فلیسوف خوانندش + بحیران سنگ بود که باشد کور + مردمان چار
 چشم خوانندش + سنگ کشی بضم کات نازی کشته است مثل کشتن سنگ که آزار موفدیت می کشی
 سے کفر نبرد بود که از اینشتی + مستیز که بردش بچوم مشتے + نشیندی موفت سنگ کشی میگوی + انکار
 که که بیای کشتی + سنگ بناله کش مرادف سنگ هر سوار که آن مثل مشهور است نشانے نگو سے
 چند در نیکند نظر خود باشی + سنگ و بنا کشت چشم تر خود باشی +
 سنگ پاچه کیر سلیم سے سوی پاچه جو کوشش خوانند + سبک پاچه کیر میاند + سنگ سوزن خورده
 محرم و عطر قره بینی سے ای از مرض حرم تراول مرده + اندیشه نذز دیده خواست برده + نفس تو
 ز خار خار و نیاشب در روز + هر سوی دود چون سنگ سوزن خورده + سنگ کجاست با خدا و کل

کله است که در مقام تحقیر و تنویر گویند اثره و شمن سنگ کماست که از وی برد حساب و مداح بعد شیر
 خدا فرود کار و سکه کردن کنایه از پیر و دبی رحی کردن سنگ در پوست دشتن کنایه از بود و نفس
 بدون سکا لیدن و سکا نش با بکسر اند نشیدن بر مزی سے خوشین را هم دست خوشین کشت ایوب به
 انکه با تو بر سکا لید از تو باز لیتاد و فردوس سے زیکانہ پر خشتہ کردند چاک و سکا نش از فتنہ گویند
 افسانہ سکا ل . بازی سکا ل . بد سکا ل . خک سکا ل . سکا لیدہ اند نشیدہ شدہ و نغی ان بلفظ تا کنند
 سے گرنہ امین از سپهر کن . بنا سکا لیدہ سج کار کن . سکا نش گر با بکسر مشورت خوانند و مشورت خوانند
 برد آید ہ سکا با تحریک نام شہری از دکن سکا لیکانٹ فارسی مخلوط ابا بوزن ہر لفظ نہایت سنی
 زیرک و صاحب طبع ہلے سے اے خدا کا بیچارہ بند آید ہ است . ہ نماز میں شوخ طریقے سگری خواہ
 مع اللام سلاح با کسر آلات جنگ چون تیغ و خنجر و مانند آن اسلحہ جمع و با لفظ سبتن و با لید ن
 ستمل مرزا بیدل سے ترا عضو زحار قہ است تیغ از بیہ کد کف و دگر نہ برن شیران سلاح جنگ
 سیالہ و فارسیان سلح بہ دن الف نیز استمال کنند چون سلح شور و سلاح شور انکو در فن با بکسر
 مہارت تمام داشتہ ہند و سنی ترکیبے ان حدش استمال کنندہ سلاح است شیخ شیراز سے چہ خوش
 گفت آن تہیہ ست سلح شور . جو سے زر ہتہ از بغداد من زور ہ سلامی سلاح حداد انکہ سلاح تجویل
 و بیدہ او ہ شد میر خسرو سے با رکبت راست ہنگام بار و ہ سلامی و فلک بودہ دار و بودہ جندان
 کہ توان ہر شمر د ہ رخت سلاحی سلح خانہ برد و سلح خانہ خانہ کس سلح در ان کما ہارند سلاح با نفتح
 و تشدید لام و خانے مجملہ کہ پوست حیوانات از بدن بیرون آرد سیف سے ہر چند میکنند سلاح
 زندہ ام و اہیت دوستان سخن پوست کندہ ام ہ سلامی کردن حرف پوست کندہ کفن و نیز گویند
 اور سلامی کردنہ ای کشند و پوست کتنے کو یا ترجمہ ہست سلام با نفتح کردن ہنادن و با لفظ کردن
 و ندن دوا دن و کفن بیک نشتل و بین کنایہ از دوا کردن ہست مثل و ما کفن چاک کہ کشت
 شیخ شیراز سے درت سلام دہ دام کے ہند صیاد و ورت نماز بر گویہ میر و طرار و تاثیر سے سلام
 میدہ جانان و چون غیر ہست ہر اہش و نبوی بخندہ در دل کہ دشنام ہست نہا سے و کوش روحانے
 زادان بر کلامش می ہند و مرد و عنوان چون بہ بنیہ شخص سلامش میدہند و با لفظ دستادن
 و بیرون در ساندن و کرفتن نیز آید صاحب سے سلام ما چہ کہ احسن بقیاس بجا و رسیدہ ہست از آید
 ہم سلام بگیرد و عرو راوند ہ در نماز تن سلام و کمرز جانب او دیگر سے سلام کند و طار حشی سے
 ہوس پایہ حوزون بودم بخرد سالہ و کہ بودہ حد آئم کہ کم سلام ہرگز و خواہ شیراز سے از تارخہ
 چون زلفت تو در زگریم و قاصدے کہ تو سلامی بر ساندہ بر ما و قوت سے سخن زود رہ گویہ سے
 او سلام کند و میں بہ بند کے سل ادبام کند و خواہ جمال الیون سلمان سے از ہر آدای بجان جویم
 نسیم صبح را و تا سلامی از من بسیدل بد بچوی برد و طالب آملی سے طالب زندہ کہ جو بردیر کند کرد

از سبب سلامی سوی زمار دستاورد حکاک سه ترک اورا کی سلام زوم نه که زوی بن بنیم چشما عیال + و صاحب
 فرنگک این میت را چنین آورد که ترک اورا سلام کردم وی نه کردیم که چشما عیال + درین ظاهر اثر لطف
 است و اول مثل محمد بن سنان که ترسیده و با سبب کاشانی که شاعران زمانه ان از درین قسم لفظ سبب غلط
 تکرارند بهر حال سلام زون کاورد قدماست و تا آخرین ستمثل نسبت سلام کشیدن گنا بند سلام علیک
 گویند نسبت به جواز حجاب ظهوی مذاشت تاب جواب نه بخدمت عشق جواز است سلام کشید به سلام تو بفرنگک
 چون مجاز تمام از دور برابر پیداشد میر بفرنگک سسرده تا بداند که چون آرد و بر تمام عبور بحال است و این
 را سلام تفنگ گویند اشرف در رسیدن تا جز نزدیک ساحل + ز تو ب آید سلام بر تقاضا + عزرد
 یارب تفنگک بر سلامش + قبول به کبش جن طبلان طرح اشخه جنگ است که ضرب تو بسلام است اهل دریا
 سلام بچه سلام ترا زو گنا به از میل کردن کف ترا زه از طرفی که جنس درو باشد مخلص کاشی به کتبه سنان
 راست تقییم سخن همان ضرور + زانکه دارد از ترا زو شتره چشم سلام + فوجی نیشاپوری به بے مزد
 کسے با دره بجاست کند + تعظیم تو فرزند و علامت کند + سجیده سخن میکنم از من بشنو + تا زنده بی بد سلامت
 کند به سلام روستای بے طمع نیست ای تواضع مغروری روستای بخورم نیست البته عرفی دارد سلام
 مفتح با صلاح لوطیان زه و قضیب سلامانه و سلامی ذره بشکسته که وقت سلام کردن بکسے دسته جاپنجه
 در عروسک دانا در امدوم طرف عروس میدهند تاثیر سے یک نظر حور گران مسلم بیند + حاصل باغ جان
 سلامانه برد + ظهوی در صفت دبی که از مدوح برسم بفرحال خواسته به جان دبی که برسم سلامی و با بوس +
 خراج قند نبات ایش ز مهر و سخن به سلامت در صراج بے گزند و بے عیب شدن در ایش با فتن در این
 مصدر عربیت و فارسسیان که برای بوی لحن کنند از عالم زیاده و نقصانی و مانند آن و با لفظ برستن و چکین
 و یا فتن مستمل شانه نخوسه جفر انبالی آزا که تو سبب زندهش + چه سلامتی کسے را که تو نشنوی سلامش +
 میر غری سے سلامت یا به انکس کو بیم پیو دوند + تن اندر خدمت سلطان دل اندر طاعت یزدان + خواجه
 شیراز سے دل دو نیم شد و دلبر کلامت بر خاست + کف این چنین از تو سلامت بر خاست + خواجه حال
 الدین سلمان سے نسیم سلامانه اگر چه بود سقیم + این رسید و من خسته سلامت داد + بے صحت غشید
 با سلام تو رسانید در تصویرت ما برکے خطاب بود که درین ترکیب معارف ای سلام واقع شده و لطفی
 که ازین ایام منظورنا حرمت بین نمی است سلب با تحریک پوشیدن جامه تمام دان جامه را نیز گویند
 در این مجاز است نکارسیان بمنجه مطلق جامه استعمال کنند و سلب داشته و این گنایه از لباس سبب پوشیدن
 و ازین میت نظامی سے سلجهای زر لفت نادره + تا آخر بمی لبتهای زر لفت مستفاد میشود سلسله
 کبیر به حسین زنجیر این و خزان سلسله جمع و با لفظ که اشتن و نهادن و بستن و افادون و خاندن و چنانچه
 بر رسم زون دکناه کردن و چنین مستعمل جانب سے دیوانه زنگ علامت تاب رود + از پر نسبت
 سلسله بر پاکه اشتن + بر پیشین سلسله نهاد دست عشق + خرابی که زلف یا کشتی ترک پیش کن +

پوشش کن به طالب آملی سے مستانه جبا دست دران طره ميند از به منشا که برهم نرسے سلسله تنگ
 ميروزے سے لکلی که او تخته سين کند گدر به بند و رشک سلسله بر بکند از خوشی به و این بصله در نيزه
 مير خرد و خط سلسلت از شاه یافت آن قوت به که بست سلسله از بکلوی پانصد قیل به سلسله و
 سلسله زلف عشوق زلف که موی چیدار حلقه حلقه داشته باشد خواجہ جمال الدین سلطان سے منم
 ز عشوق تو دیوانه تا تو سلسله زلفی به شدم بیوی تو آشفته تا تو فالیه موی به طالب آملی سے مردم
 حراب زهره جیان و علم اند به طالب اسپر سلسله مویان تانس است به سلسله پرواز و سلسله جیبان و
 سلسله شاخ و سلسله دار به ال بر کدام معروف میر خرد و سلسله دار در کت اسرناخن قدم به بست
 طراز عبده تاج فراسیاب را به طالب آملی سے تازه نیزنگ حسن بر ورق رشک به صورت مجنون
 عشق سلسله خابود به حساب سے با دیار سلسله جیبان محبت است به موج شراب نام بریزاد عشرت
 است به در میدان جنون سلسله بر داز کیت به روزگار سے است درین دایره اواز سے نیت به
 سلطان وقت خویشم سے باد شاه وقت خویشم کجیا کجیا دی سے دارم در عشقت لب خشک دیده
 بر آب به سلطان وقت خویشم کو بر و بر باشد به تو ای مشبهی سے سلطان وقت خویشم چون
 اهل جاہ نیت به در خیال افسر و سودا افسرم به سلطنت ران به شاه و سندان در آفتاب
 بگوه فرد رفتن گذشت سلطنت کشیدن گنا به از آداب جهانگیری آموختن میروزے سے ایچ اوز سے
 که گردون با همه فرماندهی به یکش از نبد کانت صد هزاران سلطنت به سلیطه زن زن دراز زبان
 سکه با نفع و تشدید لام زنبیل رسبد و در عرف سبد بزرگ بین که میوه بسیار خصوصاً انکور دران کنند
 و بر سر داره در بخاور اسلکش خوانند و سلسله سبزه را نیز گویند که مار کیران مار داران نیند مع المیم سسم
 بضم هے چار و او کبکرت استمال بر با آوی نیز اطلاق کرده اند مولوی منوی سے قرال خوش آوازش
 با نغمه عاشق کش به هم زلف و رخ لاین هم ساق و سی در غره و برق تشبیهات اوست میر ز محمد زمان
 را سخ و در تعریف اسپ سے نسیم نافه در کوی دم او به هوا کله کسته برق هم او به و با لفظ زدن بصله بر ستم
 او حد الدین انور سے سے وقت جو اگر از محبت طبع به بر گوشه آسمان زله سسم به از به قضیم و شود جو
 در سبزه سپهر گندم به آرزین سسم افکنده سسم زره سسم بیکانه سسم بارگی بر رفون کشیدن
 گنا به از سوار شدن بغرم خصم کشن نظامی سے خاج سپه را گردون کشید به سسم بارگی بر رفون کشید به
 سسم افکنده و افکنده سسم گنا به از عاجره و رماذه از حرکت و رفتار سسم بوس بوسه و ان بسم از عالم
 قد بوس و این در رفتار میر خرد و واقع است سماط بالکسر است وصف دستار خوان که با پای طعام
 کشند و با لفظ نهادن در افکنده کشیدن مستل شیخ شیراز سے ساحلی بکنند در سبزه بکشت به در امان
 شکر و او شان در محبت به به بیماری از پشت رانم نشاد به به بر شکر کشیدم ساطه مقامی پابل
 گرت مدد نند به که بر خوان عزت ماطت نیند به سماهین سماطین زن میر خرد و خوش

کت و نذبا و اکلان و پیش نهادن کا طین زمان و نظامی سے دور زیدہ سماطی ارستہ و نشینت کان مجلہ
 بر خاکستہ و کتور جانندی معروف کہ تباریہ اوشخ کو نیند ساج با فتح مشنودن و با نغذ کردن ستمل بر ہی دست
 افشاندن برقی کو فن مجازت سماطی سماطی و آن زد است ایشید کہ آن ارا اطنین نیز گو نیند و پیش
 انتر ایل اسام آناط حده اند افضل الدین خاقانی سے ازین مشتے سماطی ایام و دوزین جوئی سماطی بوزن و
 سماطی با کسود لال کہ در میان باغ و شترے سوار است کند و مار سیان جسے شخصی کہ چیز اسے مختلفہ
 مردم فرود شد چون سپر و شمشیر و زین و کلام و غیر ان استمال نمانید و حید و ترغیب اور سے بدکان او حسن
 کشتیاب و جہا پر یکے چون فضول کتاب و در دریم زخم و زخم درشت و جو پشت و شکم ہند از خار
 ہشرف سے برض تغاریق شمار خود و شوم کار و سہا کسار خود و سمن بوزن عین کل سفید و شہری
 کوشہ برگ دارد و بعضے ایل سہر باشند دور ہند سے بعض اول مطلق کل را گو نیند و لوح از تشہیات اورت
 بر خرد سے لوح عین را کہ ورق کردہ باز و ہر خودش و او ہنوان باز و شاخ عین سمن زرد کے است خوشبو سے
 و ثقیف سمن کل کلیت کہ بو سے ذرا و سمن بوی و سمن سیار سمن خدار و سمن خد و سمن غنیمت و سمن بنا کوش
 سمن اذام و سمن بزر و سمن کینہ و سمن ساق از اسامی مشوق است اور حد الدین انور سے سے ساقی برست
 سمن ساق کہ در بزم سپر و ہور ہوارہ با صرف مورد میرود و نظامی سے بر درگت آن سمن کینہ را
 زور ہر برداشت کینہ را و صاحب سے نیلے زما شانشود و سچ سمن بر و این فاختہ از سہر کل اذام توکل کرد
 دید خط ز بنا کوش آن سمن سیا و غریب شامی ازین صجکاہ پیدا شد و کلیم سے چون استرہ با دور تر است
 ہر چند جان سمن خدار است و میروز سے سے ہزار شکر کم دولت مو تورا کہ با زرادین دلبر سمن خدار و
 امیر امید محمد الدین تاج الافاضل خالد بن بروج سے در خواب از ان سمن بنا کوش و تشریف خیال با قوم و دش
 خوری سے سطر جو جب سمن غنیمت و از دل بپشے کا شمشیرین بیان و سمن زار و سمنستان بنی خاقانی
 سے از زور زور طلسم و از کبیرہ کبیرہ سیم و ستم سمنستان درم لالہ زار کرد و ہر خسرو سے پشت ہفت
 سمن زار مانہ کوزشہ از دیدن زار و سمن ساسی در صفات زلف ستمل با بن ہبار کہ سمن عارض ایسیا
 اقار ہی بٹاپور سے با بن سہر سیم کہ بر بکے تو دارد و عالم خط از زلف سمن سا تو دارد و حضرت شیخ
 سے حد صبح براید ز گریبان شبتار و تا کتے از زلف سمن سا تو باشد و سیم با فتح با در کم سیم
 جمع سیم آفرین و سمنستان ہر کہ ام معروف طالب آبی سے ظہر با سیم سمنستان قیامت است و ہر
 ہوا دور سپر گریز و زباغ ما و طاق سیم شہدی سے با بن نگاہ سیم آفرین بفضل ہار و اگر نظر بر سمن
 خزان گردد و سمنند جلودا و ن کبر سیم بفتح نام دو اندن سپر شرف سے خلق سمن عمر جلودا و ہر
 ہر کہ کلفت است جان زین سوار و سمن ہلا نام جانور است کہ در زبان سپر سکنہ ذوالقرنین
 پیدا شدہ بود ہر کہ نظرش سے افا و در حال میرد حکیم ارسطو آئینہ وضع کرد چون بر اویش کہ نشند عکس
 خودش می شد عا نہ ان ہر و غایت نقشند سے علاج ذرات شومنی ذرات کندی و سمن ہلا

اسرار مجلس محمد اسلامی باید ۴۰ مع النون کسن سال سنین مع وال ہدی سے توقع تو درین
سن بکام خوشی باشد ۴۰ دمای انکوشوی پیرا صواب برابر ہستان بالکسر نیزہ سرعنا دینے بر چیز
وسر فراز زہ ستم از صفات بر شلہ صبح ثبانی آرد ندان بیش از تشیہات است و باقظ خواہید ن
کشیدن رسایہ ن مستل اول در لفظ خواہید ن کہ شت و ماہ خسرو سے پیش درع جفا و کشن سان ستم ۴
کہ تیر ناہ مظلوم کن کر شد ۴ حکیم سے لفظ لازم تیعت لبان جوہر شد ۴ سرمد کوشہ رشلہ سنان تو باد
خواہہ جمال الدین سلمان سے از شرف قدرت قدم مالیدہ بر فرق ظل ۴ دروغا نعت سنان سایہ قلب محن
در بان تو جو ثبانی سنان دینمان ۴ گفت محوی است کہ در دست محای دارو ۴ گما سنان کز میہ دل
و شمن ۴ کشیر لوی تو در میہ صفت محای ۴ انورے ۴ دندان سنان سنان خوشش اکوشن کند آشتے
زین کہ سببانش روز پر وہ خوشیہ گشت جمع سنانش شب لہو ختر نکست ۴ حسین ثانی سے
ابا نیش سنان تو خورد ناگہ اگر ۴ زہر بارندہ تازار قم و ثبانی کردو ۴ سنان حلقے نیزہ خطے دین بجا
سنان کش بفتح کات نیزہ کہ سنان را بران تیبہ کردہ ہشند نظای سے سنان کش کے نیزہ سے ارش ۴
باب جگر یا قہ بر روش ۴ سنگ بضم اول دیوم کشتے کو چلے کہ در کاب جاہ ہند شرف سے
از دل خوشیہ سنیکی دارم ۴ تدر دریا نبر کے دارم ۴ پچو آئیہ ردوم مہرا ۴ چکنم روسے ناز کے دارم ۴
سنبل بضم اول دیوم درتے مروت و کیو ذلف از تشیہات است ثابت سے دل بر جا سے سنبل زلف
توشو ۴ کیو سے سنبل اگر سلسلہ ہے صباست ۴ سنبل خطا زہر سما مجرب است سے سنبل خطا دلاہ رخ
نکاریت ۴ آن ماہ سنبل کل آغوش ۴ سنبل لطیب نباتے مروت خوشبو سے کہ ہند سے پھر کو بندو شش
دریب بان دتہ آن را در نہ سے چرخام است سر لاج الشرا سے صحت بل دول باطع نقر من ساخت ۴ سنبل
الطیب بریشا نے درین سخن بنو ۴ درین تالی است جو در زہر لہج طیبہ سنبل لویا کردہ اندرین تقدیر
سبج طیب تشدید دوم ہند سنبل زہر سنبلہ نورس کنایہ از خط و حال ذرف و مثال آن سنبل زہر سنبل
بنے طور سے در تعریف سب سے زہر فشانہ سنبلان عیال ۴ برد زہر فحیب صبا و شمال ۴ کہت یک
تار مو بر خلق عالم بخش کن ۴ تا گویہ کس کہ در تار سنبل زہر است ۴ سنبلہ خوشہ گندم و جہون سنان مل صح
سنان از تشیہات است زلالے سے سنان سنبلہ بر کشت افلاک ۴ کریہ نے باب از دل بجاک ۴
سنبلہ زر تقدیم مجہر بر جملہ کنایہ از نقل و انشدان سنبلے نام نو سے از موسیقہ و مجنیں علی کیو است
در تذکرہ سراج الشعر انکا کہت سمرقند سے سید سیری کہ رفت دہا سولیش ۴ از خوبے آواز درخ
یکونیش ۴ رسم کہ مینوہ سنبلے خوان سازو ۴ مرمان جن را علی کیویش ۴ سنبلہ با کسر عا دندان
از تشیہات است سلیم سے زرد عن گشت سنانے نوز کجہ ۴ ناخذہ آرد و دندان سنبلہ ۴ سنبلہ سنبلہ سنبلہ
جون سے سنبلہ سخن سنبلہ دجوان تا نیر سے سے سنبلہ را اوقات باید مروت کردہ ۴ سبک دہدین
یوسف زلف قدرت است ۴ سخن کتر تار و قدر و مقدار سے چہ نسیم ۴ وزن اولی ہر شوہ و رسمی تیبہ

در سنگ و سنگ

اشش و سنجیده کفار انکه کفار حوزون دارد صاحب سے جو آمد در سخن بلبل بسنجیده کفارش : در میرتے
 کبر بر روی دریا چون جاب افتد و سنج باقیق شاید انکه در عرف بند جهان گویند : و در سنجیدن در اسم
 فاعل از سنج چون آرزو سنج و کلمه سنج و کلمه سنج : او ب سنج : افسانه سنج : اندیشه سنج : باد سنج : بند سنج : ترانه
 سنج : تخیل سنج : تو فر سنج : حرف سنج : بستن سنج : درون سنج : دینار سنج : راه سنج : رقم سنج : زهر سنج : زور
 سنج : بحر سنج : عاج سنج : پوله و سنج : چاه سنج : میوه سنج : در رنجند گذشت شب سنج : میر خسرو سنج : خاک
 با سنج : جرج آرزو سنج : جو دروشن جریس از فکر ت کنج : کس کے انکه از با زدی چاره سنج : بر بنیاد سنجی
 کشفید سنج : نمود از در نبل ساز ندلی : بمقدار هر یک نوازند گے : رسیدند بولاد سنجان جو باد : اسکی
 نبانند محکم بناد : نظامی سے ترازوی بولاد سنجان بلبل : ز کف کفہ بمیرا سیل : سنجیدن وزن کردن
 سند دو وجودی انت که چون کسی سائل کند بنابر مزید اعطاء و از محال و بر او رو یا شنای او بالاتفاق کند گیرند
 تا عند الطلب هر که از ان دو استطاعت داشته باشد از عهد برای و عا مطلق از ان سنجیک وجودی گویند تا غیر
 سے خواہد جویش نقد دل از من ز نبود : کیرم سند از سب و سے ز نقش و دو وجود سے : سند سخن بگی
 کلاه و آنچه پشت بوسے باز بند سنده بوزن خندہ باز کند و سطر سندان در لفظ تس گذشت سندان
 بافتح از از سے معرف که انگران زرگران بران کار کنند نیز من پیشے که بر در کونید و حلق بران زند
 تا مردم خانه خبر دار شوند و میردن آیند و نیز مجاز است سندان گذار کے که بر شش از سندان کتدر و میر خسرو
 سے ترک خدنگ آهن سندان گذار : بر همه سفیر آهن اثر در سنگار : سنگ ترجمه جرد مجاز یعنی سنگ فلز
 موقعی سبلی سے از خون پس از پاک قسم کن سنگ من : کاین خون گرفته است شمشیر خدنگ من :
 و نمیش کنین سوار کنین با و دینی دقار و تنبار و دزن و کرانی و بے سنگ یعنی سبک و سو قار و ازین میت
 خواہد لفظ سنجک یعنی مستنار میشود سے اگر کیمیا سنگ را از کند : نسیم من : خاک غبر کند : مرزا سبیل
 ایما سے مآ قدر گوهر خرد ز افقاده گے شکیم : کے چون سواره باشد سنگ کے که شد با وده : در اصطلاح پہلوانان
 ایران سنگ کے که از ابد است بر سر و دوش میگرداند بانگ زنگ : خرنگ : بک سنگ : یا بانگ
 سنگ زور نیز خوانند میرجات سے کلرنگ شود خون زنگه مستن : دل کنین تیان سنگ صفت و در دست
 ملا ابراهیم نصیر خلیص سے در مصاف عاشقی فراد و دوست : بستون سنگ بره افتاده زور مست :
 محمد سلیم سالم سے بروشت تا بسینه ولم : نگ زور شق : این کار قوت گرفته طوریت : مصافحان
 رخصے سے رانمی بخوردان که داند در سخن : الوند اگر شکن سنگ زور مان : صاحب سے بود که بستون
 فراد اگر سنگ زور : از دل شکن خراب است سنگ زور من : و در اصطلاحات الشعرا در تفسیر سبیل
 نوشته که جو بے باشد طران کند که پہلوانان بدان در شش کنند و از میل کر سے سنگ زور نیز گویند
 در بن نظر است سنگ استیا سنگیت که آب آن را سایند و صاف و بخار نموده باشد میرزا علی مرید
 سے زور طاعت زور شق زدن تراست : آینه است در نظرم سنگ آینه : موز خانک سبیل مجمل

محل است قابل سنگ نشس سنگه که از ان نشس بچاق برآرد و آنرا بر بے جوالنا خونند چو درین سنگ
نسبت به سنگ بگوید که نشس بیشتر باشد نشس به جلوه مشرق می یابیم از هر شعله به سنگ نشس را
مکرر از کوه طور آورده اند به محمد قلی سلیم که سنگ کنندم زخم مشتاقی به کوه زخم زخم شراب و ساقی به
انقصودل سوخته ام نیست وی به آسوده چونک نفس از چپماتے به ملاطفره سے زکل سنگ نشس چنان
یافت رنگ به که شد نشس کل نثر زخیر سنگ به سنگ سیاه و سنگ محک و سنگ موسی یعنی پتاس
به چو این بخت به وادو امین سپرم به طور هم در نظرم تیره چونک موسی است به صاحب سے از دل
یرس نیک و بد بر سرشت را به آینه است سنگ محک خوب و زشت را به کمال اخیل سے انزجر اکنه و در دل
تورنگ رخم به جو زر بسنگ سید و زوثر است عیان به زلالی سے نشب زان مرد باک جلوه گاه است
که در کرمی ک سنگ سیاه است به سنگ سودا سنگ سیاه متخلل یک وزن که سبب تخمیل در آب
بالا نشین شود در بعض جا سنگ بازان سازند قد سے به پر بے خود کسی از بر بستم میارفت به که
درین گرابه من هم سنگ سودا بود می به محمد قلی سلیم که کو من نشس و در که سوزن ترکان خوشی به بیسون
آب همچون سنگ سودا برگرفت به زبانه سے راه روان تو تا قیامت ماند به نشان آبله برده سنگ
سودا به بر رخصه و نشس سے سبک هر چند هشد سخت ادبمال سے کرد و به قیاس حرف ما سوزید که کان
از سنگ سودا کن به سنگ ید به فتح تخیل سے و وال مبله و ا سے مفوظ سنگیت که هر گاه غنیمت بران
خوانده بر کف دست مقابل آسمان کنند ابرو باران بسیار و درین عمل در ترکان شایع است از اکبر نامه
علوم شد و در حیب السیر و حله ثالث آورده که چون کشته فوج علیه الصلواة بر جود سے قرار گرفت حویب
رے سادی یا باقتضای رے خود یا در مشرق و شمال را نامزد یافت علیه السلام کرد یافت از سوق
انها من عازم نسرزمین شده از پد زبزرگوار اتها من نمود که اوراد ما سے آموزد که هر گاه خواب باران بارو
نوح علیه السلام اسم اعظم یافت بوقت در ایضاً ان اسم را بر سنگ نقش فرمود و در روز سه دایست
ویافت بجانب مشرق و شمال مشتاقه هر گاه باران خوب سے بر علیه ان سنگ بارید اعراب ان را
عبر المطر و ترکان حبه ماش و عیان سنگ ید به فرزند حالان عمل در میان ترکان و او بکان مشرف
است که ذاتی نعمت اقلیم تعین امین محمد راز سے دیده نیز به نیمی است حسن تاثیر سے همچو باران هم تن گریه کند
خون چشم به ترک چشمی ید کرده است بافتون چشم به سیه شرف در زب سے نمود غلظت دران
عده به بے بارش تیر سنگ ید به صاحب سے اشک ربه کشتان ها سوزن کان آرد و به کار
سنگ ید به از ناله سے نی آبر به و به تلف میوان گفت که چون عمل مذکور به ست می کنند که تر حبه است
نای نسبت به ان ملحق نمود جنین خوانده باشند صاحب سے سنگ ید به است بهره کواره نیم به غیر تریه
کار نیست دل و دغدار را به تاثیر سے عاشق که جو باران کند گریه نیدیم به سنگ دل غویان به سنگ
یده به مزاجی نشس سے باعث بزرش ترکان سر شکم شده است به دل نیکن تو سنگ ید در میان

و طرز تجسس و بیخ س که در او انفس زنگیده و کز او اشک بار و چرام زده و ننگ همیشه سنگی
 که کبکبار آورده از این شیشه سازند همگسمن شوکت و علاج غیر کفایت نیست عالم را و کنگ شیشه
 میشود و آخر خاصه این ننگ شیشه که انفس نام کرده از انفس فراتی که خواهد آب نیش و شفیق اثر
 سه دل شکسته بکوی تو سبک شد با مال و چون ننگ شیشه ز خاکش صفایان است و ننگ است ز ننگ
 استان و ننگ و در دهن خاز که در ولایت از ننگ میباشد قبول میسر کنی زنگ است نیش و ششم
 سر با نیمی مراد که او با مال بود و ملا عبد الله اتقی سے بنگ و کجرام ده قران و وزان و طالع
 کن گران و در یکی از رسایل دبیری دیده شد که ملک الشرا محمد بن ملک الکلام بر عسرو علیها از عتد الرحمن
 برین بیت که از ننگ خواند خاک درت را فلک میخ و زنج هر طبعن خریدار نشکند و ایراد کرده و گفته
 که سخن بے نسبت است چه خاک در معرض کبر است عاریت رعایت تناسب اقتضای کن که چنین
 باشد که اصل خواند ننگ درت مشتری میخ و زنج هر طبعن خریدار نشکند و تا آخر دین تقریب بسیار
 بجاست ننگ قالی و ننگ رو قالی سنگی که بر اطراف و مشهاد با طها کفارت تا با دوازده و چین
 و شکن در آن نیفته و ز او عرف حال سیل و شن و عوام نه و ستان میر و شن گویند اثر و درین دیرانه
 و در کشت زهر همیشه و در و در مجلس ننگ رو قالی گفته دارد و تا نثره با و حادثه این
 را نموشی کرد و ز ننگ سرور میاست ننگ قالی من و محسن تا نثره هر که با اولب و فرس سایش
 کند و لعل اگر افتد پیش ننگ قالی کند و پاسبان بخت فطرت غفلت مرشار دست و ننگ
 این قالی همان از خوا بستگین خود است و ننگ صندل سانسنگ است که صندل بران سانسنگ
 و پیش ازین رو و در عالم در دل و میرانه بود و کبک اول ننگ صندل سانسنگ است که صندل بران سانسنگ
 تنها در و در چشم بیار خورشید و نیش و نبض رگ از بس طبعش ننگ صندل سانسنگ و
 سنگ سفال سنگی که سفال از ان سازند و صاحب سانسنگ است که میسجد از و ننگ سفال سانسنگ
 کبک نیست و سنگ راه سنگی که در میان راهها افتاده باشد و پاک سرد دین را از و در و یعنی مانع و زخم
 از ترود و جابل از جری مجاز است این بین سانسنگی کان گزرم اندر پیش و گشت خرننگ ننگ را نیش
 سنگ نشان سنگی که در راه و بر کف نشان و معرفت مقادیر و منازل نصب کنند از عالم خار که در
 منازل بعضی بلاد سهند و ستان بر سر هر کردی مقرر است صاحب سانسنگ است که نشان خنجر
 من بر راه انداختم این کاروان خنجر را و عبد اللطیف تنها سانسنگ و طلبت بر قدی سنگ نشانها
 کردید هر با و چون رنگ روان و ننگ ترازو و ننگ میزان سنگی که در یک کف ترازو باشد
 بدان وزن کنند و اسخ سانسنگ از عصیان میکند عشق و صتم از ننگ میزان میکند عشق و شیخ
 شیراز سانسنگ کرد و از انغم است و ننگ ترازوی با نیش کم است و ننگ کم عبارت
 از ننگ وزن که در مقدار خرد کم باشد و از ان ترازو و در مقابل ننگ تمام بود و از حساب

صاحب سے بیاض و لا و عشق انواع محبت را کہ سنگ کم نیابت تڑو سے قیامت را ہنگام
سنگ گشتیہ شراب خشم و مانند ان در محبت بہ ان شکنہ ہر چند رسم نیابت کہ محبت نگاہ ہر شستہ
باشد لیکن نظر بکشش طرقت مذکورہ چنین گفتہ اند و پیش سے تبت گویند ستارہ کہ سنگ محبت ہر روز
آید و این آفت از میان گذشت بہ طلب الدین بابل سے بزم بابر ہم رنگ محبت کے منوہ بہ شیشہ
ہ چون غب کر شکند می می شود بہ سنگ طفلان رنگ کو دکان سنگی کہ طفلان بر مجاہدین دیوانگان
سے سنگ طفلان جو خوش آئند ہجاری دارد بہ وقت آن شد کہ بکلی یک برس شیشہ ماہ سنگ الدین
سنگ ہش سنگی کہ بجای بابلین در زیر ہر کہ ہشتہ خواب رود تا نیر سے زنجیرین رکہ شستہ گشتہ سنگین
خواب شیر نم بہ بکو ہستون صد ناز دارد سنگ بالیم بہ شیخ شیراز سے بیانا درین شیوہ چاش کیم بہ
سر ضم را سنگ بالمش کیم بہ سنگ روغ شغی کہ مطیع و مقاد باشد و ہر جہ کہ کند بلا بندر اما وہ ہنہ
شود ما خدش سنگی ہست کہ بر روغ افتادہ از جارفتش از ہر جانب در بندہ کہ از بیج است و سنگ روغ
یخ نیر ہین معنی ہست چنانکہ گشت درنگ روغ کو سگوش زانکہ سبہ مرزا صاحب سے تمارا ز دل
چون سنگ مسجہ دوریدار کے بہ اگر دہنے جو مطلبہاست در ہر ماہ ہون بہ سنگ سان سنگی کہ بان
سنگی شکر کار دیز کند و ہنہ جیح کہ ہندش سان گویند چنانکہ بعضی گمان بردہ اند تا نیر سے فاصح کے شہ
یخ زبان تو بہ کافیت روغ سخت تو سنگ سان تو بہ صحت سنگ صم سنگی کہ صم از ان تر شیدہ
باشند صاحب سے در دل سنگ صم فطشہ را افتاد ہست بہ تار ہر گز سے من ہنہ ساختہ اند بہ
حضرت شیخ سے از شکرہ تا کبہ ہر نیت بر ہن بہ سنگ رہ خود ساختہ سنگ صم را بہ سنگ قدمکاہ سنگ
کہ در ان نشان قدم بزرگان شہد چنانکہ نشان ہے حضرت نبیاد سے رقی علیہ السلام در اسلام میری
سغیر از سے ہسیریت گرا سے تیان برابر دل خود گرفتہ راہ بہ کند از نقش بانگ قدمکاہ بہ سنگ لقمہ
د سنگ ہر زمان ریزہ سنگ کہ در وقت خوردن لقمہ زیر دندان بیاید سنگ در دندان آہن کنایہ از
ریخ و تشویش یافتن صاحب سے ہر کہ در دایرہ بر ہنہ نشان ہن بہ طلب ہے ہند سنگ تو دندانست
تا نیر سے دل ہسردہ باک از نخی دیوان نیارد بہ ز سنگ لقمہ بر نخی ہر سبہ دندان نیارد بہ سنگ اس
د سنگ سیاہ ہنہ ملا شکرے کلو سے ہور ہنے گرفتارم کہ ہر داندہ کندم بہ چونکہ سیاہیکر دوم مرغ ہنہ
بر سر بہ ہر نے و جہت ان شیخ سے خرمن از سنگ اس اگر ہند بہ زبان آورد یکذ خرمن بہ سنگ
تربت رنگ نزار و سنگ ترزت رنگ سر فرار معروف و ہر ہنہ تہا سنگ نیز کہ شت صفی
سے و مبت بہ رنگین وہان بفر آدم بہ کہ مردن از من و تر قیبت سنگ تربت ازو بہ صاحب
سے چون برق یک سیر بود سنگ نزارش بہ ہر سوختہ چنے کہ طلبکار تو باشد بہ دایہ فی صبر ہست
گشت شہ تر عبد ای عشق بہ کر خرنے رقم سنگ سر تربت انہ سبج کاشنے سے ای نم بکران توہ صل
دو کار ہن بہ کوہ گران در دو سنگ سر از من بہ سنگ انجان سنگ ملک ہاسم شہنے سے

سے کہتے ہیں سنگ آتھن کہیے ، بس ہست ہم من طبع از مودہ من ، بابا فغانی سے این دل کہ در عیار
 و فائقہ خالص است ، بر سنگ آتھان زوشن جیتیج نیت ، سنگ پا و سنگ خازہ نجاست
 وزی فی قدسی سنگے کہ جرک پا بدان بزویہ و خازہ جرک بدن را گویند ، تحقیق است کہ سنگ خازہ
 و سفال جیسے ہر شے میں بہ نسبت عموم خصوص بود تا نیر سے پانک پاو نے از سنگ خازہ سخت
 سیانہ ، کہ سیوسہ برائی جرک دینا با ہر دم ، تازے سے تازہ روے پای بوس شہ پار ، و اشتم
 روے ذرم چون سنگ خازہ ، محمد سید اشرف سے بر کہ زبان کلودی حامی جدر خواہ مشدن ، ہاشم
 از سنگ نہ ہست سنگ پا خواہ مشدن ، سنگ قاعت سنگے کہ در وقت شدت لرزش کے بر شکم
 سفید نہ تا ایذ سے جوع کم شود ، خازہ در زمان انحضرت اصحاب می بستند در نعل مسنونت تا نیر سے
 شک قاعت سنگ نشان باشد ، ورنہ بسز زنی آسان رہ توکل ، سنگ فلاخن سنگے کہ در
 ملاخن کہ ہشتہ در ہوا اندازند در نعل کتر برے بر ایندن جانوران از درخان بارور ہشتہ صاحب سے
 نیم سنگ فلاخن بیک دارم سخت تا سازے ، کہ بر کرد سر بر کس کہ مردم دور اندازد ، سنگ نمک
 زوے از نمک کہ از کان برے آید ، نمک شہرت دارد تا نیر سے از چشم شور شاہ سے دور خوشتر
 سنگ نمک ہجاست کہ مینا میشود ، تا نیر سے بشور غاست ز دل نال ہیشہ ما ، ہر سنگ نمک شد
 شکت شیشہ ما ، شوکت نجایے سے ز سوز دل بود ، بیچ کار خام مرا ، بزوز زانش سنگ نمک
 طعام مرا ہست کجرت کبیر جم و سنگ زخم سنگیت کہ چون آرزو سودہ بر زخم ہفتا مذ خون از رفتن باز
 دارد خسرو جوئی سے دیوانہ عشق ترا ہر بجرت میشود ، سنگے کہ آید ہر دم سنگ کجرت میشود
 قبول سے صد گوئی کہ از تورنج و نخت ہشد ، عا شا کہ نجاطم شہادت ہشد ، درد تو مرا مایہ آرام بود
 سنگ تو مرا سنگ کجرت ہشد ، سنگ روشنائی سنگ نور روشنائی کہ معرفت شد از آسونا کجی
 نوز ہند و از او یہ مقرر ہے چشم است سنگ شجرے کشین ہجہ سہ و در جان زیرا کہ در دریا ماندہ درخت
 بر وہ گویند چون از دریا بارند ہر خورد و تخر کرد و دلفہ الامم حجہ الاسلام غرے اور احد وسط نوشتہ میان
 نبات و جاوہ از نجاست ہشتاد میشود کہ سنگ شجرہ غیر عشق شجرے ست کہ نقش شکار بران میباشند
 و ہست اول ظاہر آنکہ سنگ جری است جہر دینار اگر گویند و ہست در جان و رہاست ورنہ
 اعظم با صواب سنگ برکان بوحده و سنگ درکان بواد مکات فار سے و سنگ نفی بفتح ہم مین
 محمد ذوان تجانے سیدہ کیمت الوان نجابت نرم ہست کہ شہتہ کران شہتہ راہ ان سفید کنند
 از زرنک برکان نیز گویند و برکان نام ہست و شیراز کہ معدن ان سنگ و نیت ، سنگ سہرہ
 سنگ سہرہ سارندین ترجمہ ہشد است سنگ مردار جان مردار سنگ کہ بیاید سنگ شیر سنگیت بکری
 کہ چون آب بیاندازد سے جزئی سفید ماندہ شیر بدون آید و بطعم شیرین بود و از آب انے حجر اللہین
 خوانند سنگ سنگ گویند زویت از سنگ کہ چون سنگ بردارند از غایت بھنے کہ باوی دارد

که با وی دارد و آنرا به ندان میگرد و نگاه میدارد و در هر مرتبه است و گفته اند میان دو کس از حیوانات تا آخر تمام دارد
و این ترجمه حجر الکلب است سنگ فرسنگیت که آنرا در بلاد عرب شهباد و ایدام قزوین و سمنان و یا بند و سفید و شفاف
بود گویند اگر بر درختی بنشیند بار آورد و در هر دو روز باران فرود آید و در هر یک از این دو طرفه و در هر دو
تجانی رسیده سنگی باشد سبز تر زنگ بسیار است و نرم و کاروان معرکمان را بدان بشویند سنگ است
سنگی که سنگ سرخ نوس از سنگ ترم که در بعضی بلاد هندستان هم رسد و نوعی از آن سفید کم باشد و آنرا
در عرف هند باسی خوانند و سرخ نرم از سفید بود و مدون هر دو یک است سنگ نرخی بفتح فاء و نون و همچنین
و فاجتانی رسیده سنگی باشد مانند زبراجر که چون آب بسایند در بر روی مالند و باران سرد سنگ صلابه
بصا و مبله سنگی که در او را بر سر آن بسایند سنگ آبی سنگی باشد که در سراسر ایالت سفید و سخت بود
و خوردنش سنگ کرده بزرگه سنگ برامی بفتح تهمانی در بعضی بلاد کشیده در سیم تجانی رسیده
گویند بیشتر که از آن سنگ است و در سبکی دیگر زنده مطلقاً آواز زنده در سنگ فرود و در چنانچه
در کل فرود سنگ آواز که که شکل خوردن سنگ یا بر درشتن آن بود دوران نبات و در در خواجه
نظامی است و نیز از آن در سنگ آرمی است سنگ شوتا نامی بجای است سنگ است و سنگ است
بفتح موحده چیزی که آنرا سنگ احاطه کرده باشند و آن عبارت از استوار و غلغل بود و خواجه نظامی است
سنگ کا همچنین گویند سنگ است به دولت توان آورید ن بدست در آن سنگ است در تاریخ ساک
عادت زکری که بسیار است در آن خطه بود و شش سنگ است که خوانند که خوردن شش شش
بر آن سنگ شش گرد بود به جودید اندر و کان که گرد بود سنگ انداز در اصل یعنی سنگ نه سخن
است و بعد از آن یعنی مطلق انداختن هم استعمال یافته و سوزنهای زیر کله که در قلوب مسازند تا اگر دشمن نزدیک
رسد از آن سوزنهای سنگ و خاک دمانند آن بر شش بزرگه انداز سنگ نرم گویند آن در دوران
حکیم انور است مولانا محمد نصار در صفت قلعه سنگ از آن سنگی که خسته است پس از آن بر کوهان
شکستی و در بعضی ایام آخرا ه شبان مراد ف کلوح انداز است فغانی است کلشن کوه ترا از لطف
احسانت باز به بزرگواران بدل بر گوشه سنگ انداز به و چون در آن ایام سبب قرب مبارکاه رمضان
آلات و ادوات شش را بخوار است در سنگند و میشکنند چنین خوانند و انداز جهت که بلا حفظ ماه رمضان
در آن ایام شش را به تواتر بخورد و در آن معنی مطلق عشق و شش نیز استعمال یافته در نزد مجاز است
حکیم مخاری است در سنگ انداز خسرو داو پناه به خوردن شرب زبید و ساغراه در اغلب
که در سنگ انداز عبارت از در حضور عملی جشن باشد چنانچه بیت انور است هم نیز همین استفاد
میشود و هر دو است از کس ز جابت شب استم در سنگ به فرست او در سنگ انداز به هر خسرو است
ز سنگ انداز خشت خوردن چنهای می جیدان به کشت رنجور دفاک ستماسر مخالفین است
سنگباران از عالم تیر باران میرزا صاحب است از مرز آنرا که هم که از یک بر زمین و دل طبعین

سنگدان مکنه آینه را در مریضه اطفال رها کرده و کشیده بازم رشتان سنگبارانم سنگ پشت
بیمه های فارسی جانور سے معرفت آئے ہے مراد کشف و پاک پشت و باخ سنگترش جامعہ شہنشاہی سنگ
تیرہ شند سنگ چین بیم فارسی سنگهای بریکه گر چیده که بصورت قبه سازند بر کرد آباد و کوره درون سے
عل میباشد بخلاف دیوار که برادر درون آن بدون گل با هر چه بدان باشد صورت نه بند و وحید سے سختی کنان
عشق زافات این اند و زین سنگین بخت و لاد چهار بخش سنگباران مرغیت که در نه سنگ بخورد
و از تاز سے قطا فرزند تقات و طایع بالک کشیده سنگد انج در سینه مخلص سنگا گرم کرده در آب
یا بجز سے دیگر اندازند تا کثافت آنرا برود نیز کتابه از عاشق دل سوخته حید سے در رکه در جانان خوشیه
سنگد انج است و خار در بر من چشم دم چراغ تپه سلیم سے حسرت خیزند و از دره عشق شیرین
معلوم تپه اندر فراد سنگد انج است نیز صاحب سے کل جهان چهره شود با تو که با قوت بود سنگ
دایع اندخ چون اول است که تر است و حسن تاثیر سے سنگ دایع چه غزال است بیابان که در که الف
سینه حورم آهوشد و طافرا سے چر سنگد انج نیاب سے زمل که در در در نقش نرین آب نعل
و سوس است که بچے گرم روست تریش خان این سے انگنه نعل تو من برق بکمان و در واد سے
گشته مرا سنگد انج با سنگ دل سنگین دل کتابه بدیر عم و جفاکار سے خواب ماند صاحب لاند از
خرمن هستی و از کردن سنگین دل با این دستور میگردد و سنگد انج ریش سنگ بکے که سنگ بران یقینه
باشند و سندان در لفظ خانه خیر کشت و هم فرجه نفا سے رست سے مگر چاره سازم درین سنگ بتره
جو سجاد از سنگ دارم کریز و سنگن تریش که کیس او کوزن باشد نفا سے زبان را تراز و بود
سنگن و سنگا رسیاسته معرفت که آدمی راتا کرد در خاک نشاند و سنگباران کند سنگ و بوزن
جک جو شونج و بجانشانے نکلوسه کلید با جاز من آن کهن گرم که خوشدلم تاناسے سنگد سے
جند و سنگتان و سنگ لایح بنی نظامی سے حضور نور و صوب این سنگن و دیار انمنی شند و انج صاحب
سے روشندلان ز منتهی ایام خوشدل اند و سنگن انج آب سبکه که کزار و سنگ سوسه سے گوید
نزد درویشان اهل طریقت مطلقا حجت که بر که بطریق کتبه اور سنگ سوسه کنند و انجانت که مجلسی دارند
و نغیب و سایر اهل طریق نشند و شخص محرم را سبکه از ریک بر کرده در کردن آدینه در مقابل ایستاده
دارند تا وقتیکه که جرم اورا عفو کنند سنگ دروان اند حقن مراد از زبان اقادن و خاموش
بودن صاحب سے بقیه پیش خط نفل بر زبان ازخت و کبر شرم بت سنگ دروان انداخت
سنگ بخشان سنگ خانی که با مردم بران بطور سنگ نوعی از ان که بر سنگ نند تاثیر سے
پیش است از نور سرد و سردی سے تو و سنگ سینه سنگ زند از بر سے تو و سنگین انج از سنگ
ساقه هشتاد و بیست و یک ان مجاز است چون توبه سنگین و خواب سنگین و طبع سنگین و درو سنگین و دیار
سنگین و دیار سنگین و زبان سنگین و نم سنگین و قاطع سنگین و حرف سنگین و نوح سنگین و دروان سنگین

و سنگین شدن بیماری و همچنین ترکان بودن آن سخت شدن بیماری جنابا سنگین بصیبت سنگین کوشش سنگین و بجه
 حسن شوم چون ساعت سنگین و شب سنگین در استخوان سنگین کتابه از مردم اصل و نجیب بصیبت مرزا اسحاق یا
 سه خواب از بره دل و بر تکیه به بر این بابیه استخوان سنگین و در سر انجام سفر پیش که از لوح هزاره
 خیمه بیرون زده خوش قافله سنگین است و در کد این ساعت سنگین ندانم کوه نم و در زمین سینه
 خاکساران جا گرفت و خواب قطع نظر کن که عشق جا بگردد است و فلان خسته است که سنگین ز خواب سنگین است
 نبات دولت خوبه ز گاه بگین است و حصار عاقبت باغ کوشش سنگین است و بدان معنی است بیمار من
 کشته است و بیشتر سنگین شود بیمار ز بر سید نم و صاحب سے از زخمه ان نو در انست امید نجات و
 دیو اور ساعت سنگین بجا افتاده است و در غزل دیگر چنین سے دیومن در ساعت سنگین بجا افتاده است
 شوهر شکر از گریبان بر نمی آید رسم و سے تبا سے تو به سنگین من خطر دارد و اگر بهار باین آب و تاب
 سیکه زد و از ان بیمار من میشود هر روز سنگین تر و که کیر و کوشش خود با هر که در خوش بگویم و تا غیب
 سرده چشم تا شام سے نشد و در سنگین مرا آن سنگل بلور کز و تا ناز سے چشم او دها سے نواز
 بگین بشکند و شیشه صد خاطر بار سنگین بشکند و واضح سے که بشیر که عیبت محطدان کوشش است
 کو بکن کے اور وہ اب غم سنگین ما و اثر سے کے ز منے رطل گران بودا که و شد بکار جو کردید رخ
 سے سنگین و اول تر کے تحت ضرورت آرام و عزم به وقت سحر کن رشب سنگین است و طوری
 سے که بکن تاب دورا کے رشتنت و صاحب بیابا سنگین بگیت و برین بصیبت بقدریم ج سنگین است
 که کوه راز بر ایم صد او راوش است و مرزا بیدل سے چند بایه شد ز غفلت رز تر تلخ علق و حرف سنگین
 تا بکے چون کوشش که برداشتن و از سے سے مر از طبع سنگین انچه زیاد و صد ۱۱ صطلا که آن حال
 است و ظاهر وجد سے بوقت کندن جان عاشق تو فراد است و که کوه میکند ز درد سے سنگین
 بزم سنگین بزم سے که هر قسم مردم دنیا در ان توان یافت دارا ب یک جو یا سے خوش نشد محفل از پنج
 بر دار ازین محفل که باشد چون رک یا قوت عیب بزم سنگین و سنگین است که کتابل و تالی کار که
 صاحب سے بستیوزا تیشه ام در خط اول که اخت و نیت من بستے فراد سنگین دست را و سنگین با
 انکه دست و پا وی از چا تو اند جنبه صاحب سے خار خارشون اگر صاحب سکه دستے کن و خاک
 سنگین ہے را با باد تنگ میکند و سنگ زدن و سنگ کوفتن و سنگ خوردن و سنگ آمدن
 بر چیزی و همچنین سنگ از فلان چنین بر که ام مورد سنگ آمدن با بسنی بر سنگ آمدن با بسیم سے
 موج سیل فتنه زانگ از فلان بجه و شیشه چون در بار دور کے غافل از پل کدر سے و طهر سے
 سے دلم راز سنگین دامن با زخ و که تهنیه سنگ تو کوم دگر و تا سم تهنیه سے سنگ بر تهنیه
 زدم از درش آوارا و که محضت کسی کو کند بیدارش و قد سے که نیم که سنگ کجا خود
 شیشه ام و دانم که دل شکست و ندانم که شکست و اگر باینه آفتاب سنگ خورد و ز چشم سخت

فلک آب برنی آید + کز دم خاکسار سے ماشوم المین مذلتسم + کہ بر جابت سنگے برسوی عشق سے آید +
 لیکن کشف شمال سنگ برسوا من و برسوزون و سنگ بر قندیل زون و سنگ بر طاس زون و سنگ
 بر شیفه افتادون و زون و سنگ بر قراب زون و شکستن کنایه از نو به کردن از شراب خوردن و عشق
 شمع شدن و کردن بود چنانچه در بیت مذکور در میر معزی سے شد آب روی من بمه در عشق رختہ + تا خیر
 خیر سنگ زو سے برسوا من + انور سے سے نیت سنگم به نزد کس که مرا به سنگها زوزنا به بر قندیل +
 نظامی سے به ار کے کستی و دانا راز به که دارم به بسو و دارانیا ز + ولیکن چو شیفه افتاد سنگ +
 سید در جاده نایر بچک + تباراج بروند نوشابه را به شکست برنگ قراب را به سید پوشش چرخش جو بیان
 زو و سنگ بر طاس بر طاسیان + حکیم سنائی سے ساتی منکر بدان کن می می از پر و لے + سنگ بر قندیل
 عقل بر بدل رعنا زه + سنگ و آب نمکدن کنایه از ممکن کردن و از چاه خود زرقن نظامی سے کرم سنگ
 آبه نبی در جواب + چو کوه فکرم سنگ خود را در آب + نرسیر کنایه از پوشیده و پنهان کردن قاسم شمس
 سے سنگے در آب زنگے فکند عشق به مار ابرون زو در و ماه و سال کرد + سنگ و آب نهان کنایه از
 حرفه سے مخوفیت و تهدید گفتن چنانچه از بیت خود که گذشت نیز من مستفاد میشود و سنگ و زوزنا افتادون
 و سنگ درسم بودن کنایه از حرکت باز ماندن و ترک سفر کردن نظیر کنایه از مشابو ری سے ماخن همیشه در جگر
 خار و نیز نم + در است خرس سی و سنگ درسم است + انور سے سے چرخ را با نقش سنگ فند و زوزنا
 کوه را با نقش یک فند و رشوار + سنگ سفن بر جند بنی سنگ سوارخ کردن است لیکن در عبارت
 شیخ شیراز کے سنگ سر اچھو در اباب ویدہ سے سقیم طار کنایه از امر سے غریب کردن سنگ سنگ
 زون کنایه از کار سبیلے را با دازه کردن و این از اهل زبان به تحقیق پوسته دیز منی رجا نیدن و خراب کردن
 از سے خراب لطف و عتاب ازین بیان فرمک + مدد ام از دود لے نیز خندنگ سنگ + سنگ سر کشیدن
 از عالم ساغور بر کشیدن صاحب سے کے را ایر سے با چرخ مینا کے طرف کشتن + که چون ظل گران
 بر کشند سنگ مانت را + در اینجا در هیت لیکن از جهت تشبیه صحیح شده سنگ بر سنگ می ایستد
 سنگ بر بالا سنگ نمی ماند کنایه از شکام سخت سلیم و زوزنا سے کوه آرد پنب او کرا سنگ + سنگ سنگ
 اینجا بر سنگ + در چنین مقام گویند اینم از دحام و غوغاست که سنگ حشاش سے شانس طر سے
 چون ماند سنگ در شیر بر بالا سنگ + خاک این ملک از تم شده بمجوش رفتنی + سنگ تیخ مهر کردن
 و عشره محرم در زوزنا هم تا مینت کم نزد امامیه و بیت سوم مضان که شهادت امام بر جن شاه نجف است
 است موافق مدیب امامیه سر تراشی و ماخن گرفتن ممنوع است گویند امروز سنگ تیخ ما هر است ای در بند
 بر بیاز بر مصل و بیکار اطلاق کنند ملک مهر کردن و مهر شدن بنی مطلق موقوف کردن و موقوف شدنت
 طور سے سے باطل است چشم بریزنگ + به از شورشده شکر است + صاحب سے مهر کردم روشنی است
 را به دوزخی راز چه بر بال کبوتر مذموم + لاجر سنگ تیخ را از کان او کرد است مهر + بوسے خون می آید از چاه

چاه ز نخل اش نهوز + محسن تاثيره ساها باشد كز ديار عشق دره بر قنات + مسلك تيج بيستون مهر
 است تا فراد رفت + سنگش بر روی البت بنی کهن دقار دارد بدی است که بز خفیف بر روی آب
 می ماند و ثقیل در آب فرو میرود سنگ بر گوشه دستار استن بنا بر نشیبه کل صحیح شده در فی اریحانه
 خوش آن خوارے که چون سنگ بر بزرگ من از غیرت + چون کل بخدم و بر گوشه دستار می بستم + سنگ
 بر بادیش که پشت بیست تا ع را کران قیمت کرده تا کسی نخرود سنگ سنگ را بشکند یعنی بر شکستن
 برابر می خورد و رکم اندی نباید چو سنگ را کوه و سفال نیترا د شکست سنگ از روم ساختن گنایاز
 امری غریب بعینا وقوع کردن نظامی سے که چون شاه عالم بنای آدم + بفرمود تا سنگ سازد ز روم +
 سنگ را با کسرندی الاصل است یعنی آرایش که زمان کنند و آنرا بجاری بر رفت گویند زیرا که تمام آن
 از رفت چیز می باشد تعضیل در رفت باید سنگ بوزن تگر چیز است که بروشکر یا خاها از خازوگ
 و نوجانده و غیره ساخته می باشد خاک هستند از عالم مورچال اشرف سے آنرا که همیشه کار سنگار بود + سنگ
 افغان چه تواند کردن + سنوگر و پنج سین دنون و کسکاف فارس کے در اودال صلتین مو تو شین نام تریز
 از برات در ویش داله برده سے شیخ ملکوت حالت دور + عبدالحی ساکن سنوگر + سنین وین مصفر
 سنان دنان که اول طرف کسرتیز تره دنا سے طرف بن نیزه که بر زمین قائم کنند و سنین نام باز سے از
 عالی سے از سر زود وصلی جی نفی زنده + باز سے چیخ دعا بازش نساو کسین + با تر کاشی سے
 نم اگر چون نیزه باز سے کم + بر دی سنین وین از اجم + مع الواو سو باضم رشتای از روم گویند
 انجراغ سوزار و طرف دجانب درین پر مشهور است سوی بادین در حالت انفعال در حالت می باشد
 چار سو سواد در اصل یعنی سیاهی است چون ساز سے را که شهر سے میرسد اول نواح شهر که از دور
 نمودار میشود رنگ سیاهی سفش تے نامی نام از نیز سواد کرده اند و عبارت از ملکه خواندن و نقل کتاب
 دانند آن هم باشد اشرف سے با ملک نه نسبت ایران چه میکنے + چون اعتبار اصل باشد سواد را
 سے پہلو جیات ابر سے نیزه از لطف + نیت سوادى که اصل است مطابق + سواد اعظم بر شهر بزرگ
 عموماً دیکه معطر خصوصاً در اصطلاح سالکان مرتبه جامودرا گویند که احوال موجود است اندو بطریق اجمال معلوم
 تو انگر د سواد تذکران در روشن کردن و کشودن و شدن ملکه نوشتن و خواندن هم رسانیدن سلطان علی
 بیک ری سے خبر من که از رخ تو سوادم گشوده اند + بزرگ خوانده است کسے در سفید + سواد بر افغان
 و سواد برداشتن و سواد کردن نقل نوشتن از قبالمور تم و حکم معبران گویند این رقم را سواد گویند و یعنی نقل
 گرفتن کتاب مصطلح نیت در یعنی است سواد ظلمیدن و سواد دست آوردن یا کسے برودن در بین سواد
 خوان در همه اینها سواد یعنی ملکه نوشتن و خواندن است صاحب سے چشم هر که جو مخون سواد خوان شده
 است + سیاه خیمه سیلے است دایغ بر لاله + روشن کند سواد خط سر نوشت را + چشمے که کشتیاب
 بیاید آشنا + سواد جو بر رخ قضا دست آور + در اشاره ابره یاد ادریاب + نظامی سے سواد

در این کتاب
 از سواد
 در این کتاب
 از سواد

سفینه کجیوان سپرد + بجز گوهر پاک با خود نبرد + عمری سے زانہ غیرالم نامہ نیست تعقیفش + دلم ز صفحہ
 نہت برگرفت سواد + تاثیر سے غیر دل کنن ز عالم نشین مانشد + این سواد از سگ روئے و دم برداشتم
 مژد سبیل سے سواد ششم عشقم زودار تو دشمن شمع + کشاوم بزوحشیم و شناسے عشقین کشتم +
 نوزے سے اخلاق تو سواد میگردان + پرشم بیاض و قدر دوران روز کار + مرزا ملک مشرفی
 در صفت شهاب سے کنه کفر علم نام آن کے سواد + فوزان شود سچو شمس مراد + خواجہ شمس از سے تا بود
 نسو عطر کے دل سودا زده را + از خط عالیہ سے تو سواد کے ظلم + سواد ترا شنیدن از چیز سے
 نمایندا بجا کردن سواد سواد زودون کنایہ از دور کردن سیاہی فیضی فیاضی سے بزود سواد کفر زایام
 بر نہد نشانہ نور اسلام + سوار بالکسوت بر بن علی خراسانی سے کز سوار دست حور العین شود پر دور
 نیست + ہر کلامی را کہ نام حق بود ز میت فراغ آفتاب سوار بیشتر سوار + جاہک سوار بشہ سوار + خود سوار
 خورشید سوار + دامن سوار + دیو سوار + بزم سوار + پاسوار + کنایہ از تیز رو و جہت و چالاک سوار با + برق سوار
 مژد سبیل سے با برق سواران چکنہ سے غبارم + و اما ننگے بہت اگر پیش برارد + سوار و سواد +
 مقابل سپاہ و سوار نیز آدہ در این مشترک است و نہد سے و فارسی بلکہ عرب نیز بہین است تحقیق نیست
 کہ در نہد سے سوار و وہ بضم را سکون و او و ال مخلوط الہا است پس اسوار مخفف آن باشد و ہر سب
 را گویند صاحب سے از سقف بہت خطر است سر طہ از ا + مکر سپاہ شود بہت سوار ہن +
 سوار دولت کنایہ از صاحب دولت تاثیر سے فزوم آبرو تا ساکن در اترہ خویشم + سوار و دولت ما چون
 کنین در خانہ خویشم + سواران آب کنایہ از کہنہ ہے آب کہ تاز سے جاہ گویند از مہر آب فراہیاب
 مراد نیست سوار سیستان کنایہ از ستم سوار کارا کہ در فن سوار کے ہا ہر شہد و از اد عرف حال
 جاہک سوار و تاز سے رایت گویند اشرف سے ہینہ ویدہ جوہان کھنڈارم من + سمنہ عمر جان رآ
 کارم من + سوار چون بر خیزی غالب بودن بر اچیز صاحب سے فنا گیت کہ پیشش نرسد زمین +
 بضم خویش سوارم من از تحمل خویش + یہ الہی سے اسب برس جہ تازم از منان کشتہ ام + از کلام دل
 پیادہ در بار زد سوار + سلیم سے نیست حرف آرزو بر گفتگو سے ماسوار + سچو باد و انفا س عیبی در کب
 خاشاک است + در ہر سب سے توجے کا ہے بروی سوار است + کہ گوئے جاوہ بر بایش
 سوار است + دالہ ہر دو سے ساقی بود زیا کہ تو باشے و من نہ پس + آن بظنہ کہ می بر خرد و عقل سوار
 سواری اطلاق آن بر حیوانات حقیقت است چون شتر سوار و فیل سوار و سب سوار و طلاق آن زمین
 و محل صبیح نیست بلکہ محل نشین و بزین نشست گویند چون ہانگے در ولایت مرسوم نیست و سنے آن
 در کلام استخوان یافت نشدہ ہا ہی ز بانان نہد و شان ہانگے نشین و ہانگے سوار برود گویند پس
 سوار کنین و سوار شدن بر کار و سوار سے شغلہ و غیران ہمہ مجاز بود عالی سے سوار ہانگے سلیفیت ہا آہ
 غریب خانہ بردوشم درین راہ + سوار باد با سوار در کتب با سوار کشت سوال بالضم خواستن

خواستن و با لفظ کردن و خواستن استیل و سوال آنکه از کسی چیزی نخواهد مجرب کار است اسے جو تو ز لذت بیشتر
 سوال خواہ + دے عفو تو ز غایت رحمت گناہ دوست + شیخ شیراز سے سوال کردم کہ کفتم حال رویت
 چه شد کہ مورچه بر کرم ماہ جوشیدہ + جواب دادم چہ بودیم راہ مگر بام جسم سیاہ پوشیدہ +
 سوچی و زنگ میفرودش چہ شو شراب را گویند سوچمانہ پنجانہ سینے سے تارفت لعل دلبر سوچی ز بدنام
 از خون دیدہ است شراب چکیدہ ام + سوخته بر چہ کہ تشنہ در آن کرفنہ ہستہ دینہ ولتہ کہ تشنہ حقیق
 در آن گیرند و نیاز سے عراق گویند شیخ شیراز سے در سوختہ بہمان توان دشمن تشنہ + مانیز لطفیم و حکایت
 بدراقارہ + و سفلی شراب کہ بیند از نذ و سوزدن و سنجیدہ ز نام یکے از پشت کبچ بردیز کہ کبچ سوختہ شہرت
 دارد و لقب شیخ سراج کہ از عارفان وقت خود بودہ سوختہ با کناہ از تیز زرد و شتاب رو طہوری سے
 از ذرہ اگر کترم از کرم روانم + خورشید درین راہ چون سوختہ با نیت + سوختہ جان کناہ از عاشق
 دل سوختہ کلیم سے کہ ام سوختہ جائز است تاب تشنہ + ہاہ سرد سے را کرباب کنیم + صاحب سے
 بہر ارحیف کہ چون در شاہوار بہ لب ترکرد سوختہ جانے ز آب + سوختہ کو کب کناہ از زبرد و بخت
 ظہور سے آخر گریہ ز موج فرہ لوجی دارد + اگر بے داغ تو دل سوختہ کو کب سفاہ است + آخر سوختہ
 جگر سوختہ ستارہ سوختہ بسرا سوختہ با سوختہ نیم سوختہ زمین سوختہ سوختہ سر با صایح و شہاہ
 کردن سر ما عم از آنکہ حیوان شہد یا نبات در بقیاس کسرا سوختن طنز سے ہر اسان کردیغ نہ تشنہ
 ملک را + ہر سرا سوختہ رو کے فلک را + صاحب سے ناظر سرد ہر کما سے دوران در حکم سے +
 در حقے را کہ سرد سوختہ دوش بر نمی آید + سوختن زرد و طلب و تنخواہ وصول نشدن آن عالم سے
 کرد و او چہم در سوختہ ہم چہ ہم + اما ز سے کہ سوختہ دل را کباب کرد + مخلص کا شے سے ہم جا
 مرا در عرض و زرع بگرہ + چون طلب سوختہ از بر چہ براید خواست + در انہم عشق مدخت سیما + در حق
 تو ہم سے سوختہ تنخواہ نگہدار + سوختن نزاکت میر و رفیق نمند سے میکوم کہ چاک سینہ سے کل بر صبا کنا
 نزاکت سوختہ در پیر نیت نہ قبایکنا + عرق آلودہ بزم آمد دینا بکشت + نقد سوختہ نزاکت
 کہ بہتاب نشت + سوختن بواہ بچہول مردف لازم و متہ سے سرد آدہ دینے بازو سخن چون سوختن
 جرائع و مثل برق و تشنہ مانند آن در طلاق سوختن بر سیاہ دعائیت بے اصل محمد فیلے سلم سے
 جان از تشنہ دل دود آہم مضطرب بنزد + کہ بندار کے مگر در سینہ ام سیاہ سے سوزد + حضرت شیخ
 سے ز تشنہ جلوہ من شہر کہ بہت خرم + آہ ازین برق کہ در خرمن دہا میسخت + مخلص کبکشت
 سے احتیاج شیخ نبود کلبہ عشاق را + زانکہ در رگوشہ از داغ سوزد منعلی + میر حسرت سے شمع ہستہ
 بیز چون از دخت + ہزان یکے صد جرائع بنوان سوختہ + مذا صاحب سے سحر کہ از لطف غم تشنہ
 بجان میسخت + ز قصہ الم شمع را زبان میسخت + در ازین ہر دو بیت لفظ در باستہ کہ معلوم نمود
 دا سوختن اعرض کردن گویند داغ سوز کہ دل سوز سے از تشنہ + خود را تمام سوختہ دودا سوختہ +

سود نفع و فاعده و یعنی ربا که اصطلاح فقها گرفتن زیاد است و در قرض با خود از میانی اول است یا آنکه در اصل
یعنی رباست و بعد از آن یعنی مطلق نفع و فاعده استمال یا قرضه است با بعضی نقد فکر سود انجام بهتر است
زمان قرض سود بوسه ز انجام بهتر است و ملاحظه از آنکه با اولی تواند زریه سود گرفت و بسکه رایج شده
سود از علی در کشمیر و بهر تقدیر یعنی اول با لفظ بر نشین و بدون و در آن دو آشنی و کردن مستعمل است
میر خوسرو سے تو شاد باش بلکه اندرون که دشمن تو عزیزیم تو یحییان اندون شده است و زهر سود بجز
راه سرگشته نه سپرد و نکره سود بران سرگشته و در زبان و نظایر می کند که او می گمانی نمود و بدان نام
نیکی بے کرد سود و سود مند فایده دهنده باقر کاشی سے در از طبیبان در دیو بر جان خوش
سود مند است الحمد لله و سود سیاهی و نام خلطی از جلاط اربعه و غار سیاه یعنی خیالی و جنون و کما یومنی
سود آ و جنون نیز استمال کنند و انجام ز است سوسنی سے من بریشانی کو سے و سواد نیش سودا هرزه
دوست و من لبود انام و اند من سودا سے من و در یعنی معالجه و خرید و فرخت که دو کس سبب کند و بهر تقدیر
رساخام کج از صفات و در در شبها است اوست مرزا بیدل سے برسم مجید آ خورد و سودای کسی و در
عمر سے بود کین دیوانه بے دستار بود و بسودا نیک سودا خوش سودا سواد زده آنکه سودا در
مزاج او تاثیر کرده باشد سے چند گو سے که فرا خوش کن اور خسرو و آخر از اول سودا زده چون خواهد
رفت و مرزا صاحب سے عکسار دل سودا زده من شبها است و بهر بانی که مرست بین یار بهاست
سودا خانه و سودا که یعنی خان آرزو سے خانه آینه سودا که و یکر شده و عشق در چار سوی حسن دکان
ساخت است و آصفی سے معر در اکار در ان عشق سودا خانه یافت و کرتان بهرست ایجا لوسی در بار
دوست و سودا که و سودا در بو او ماجر سودای منله و جنون دیوانه میر عبد القوی تقریبی مختص نیشی سے
سودا عشق طبع سودا در و اندیشه بود و نم نابود ندارد و سودا آشنی و سودا در گرفتن بکے راست
آدم سودا سودا برین و شکستن برسم خوردن در بریم زدن در بجه ایها سودا یعنی معالجه است بر حسن و جو
سے من لب و کیشوش را کدم خریدار و یک و او جوا بر ارا دکان برست و سودا هم شکست و کلیم سے متاع
دل بهر کس داده بودم باز میکرم و بریشان طره و دم که برسم خورد سودا هم و طالب سے سے رحم کن سودا
با بچارگان برسم زن و میتوان آخری بای از سر میگو گذشت و با با فغانی سے جو در کبر و باین کیشیت چون
سودا من باتو و که چون مشتری بسیار دارد عمل سیریت و مخلص کاشی سے نه کنون ربط بان زلف
چلیپا دارم و من باین سلسله عمریت که سودا دارم و قاسم شهبازی سے بازار نفع و سود و سودا
بریه است و سودا بریه است و چه زیبا بریه است و سودا نمودن و سودا کردن با هم معالجه کردن
در خرید و فرخت و بسین یعنی جنون کردن هم آمده این غریب است مرزا خان مخلص شهبازی سے نقد
جان آخر شد و وصلت با سودا نکرد و دیده جانکه گشت در زاید نکرد و ملاحظه از در محوطی جا بل
سے جو سودا نمود و بکافه فروش و در آورد و چون کافه ش و در فروش و سودا سے ترکانه کردن

ترکانه کردن گنایه از معالجه بے تکلف کردن در دیش و اندر پروکے سے حسن کردیم ترکانه سودا + او دل ز ما خواست
 ما در و اورا + سودا بلبه شدن و بلبه افقون گذشت در نخستین بنی معالجه و خون سرد و سبیل کلیم سے اگر سودا
 بلبه افتد ازین تبرجه میباشد + کلیم از بر خود و فکر ای سودا بالکن + سودا در احن بنی سیاهی دور
 سودا زدن و سودا کردن و سودا بختن در کج بختن و سودا بچیدن بر چیزی بنی خیال و خون ابو طایب کلیم سے
 جائه لایق بان دستار هر پنه بود + بر سر هر کسی که سودا کے خون بچده است + سالک نیز و کسے بسکه
 رتقم بے زلف بر نشان کیشتم + بسکه کفتم سخن از حال تو سودا کردم + بس خون کردن و سودا کردن مراد
 هم باشد ظهور سے سے سودا کے تومی بزده توری + از خامی خویش شرمسار است + خواجہ شیراز سے
 حافظه درین کند سر کنان بیکه است + سودای کج پر که نباشد مجال تو + کمال فحبه سے دل
 که سودای تومی بخت کبابش کردی + بود غمخانه دیرینه خرابش کردی + صائب سے غافلے از
 بچ و تاب عاشقان شبهای تار + بر رک جانت نه بچید است سودای کسی + می قدر بر روز بر کارش شاکستی تاز
 من ز سودا کے سر زلف که سودا میزنم + سوون معروف و نیز بنی بسین سودا بر سوزن مرادف زیر کردن
 سیاهی صائب سے نیت مرور از خون این شور و غوغا بر سرم + در حرم فحبه زو چون لاله سودا بر سرم
 سودا که شدن در توقف افقون معالجه میرا بی سے بکنایه سے متاع رخ و بفرش نکایه + سودا چو که
 گشت خریدار کشف بچ + سوده آنچه از سودن بیم رسد چون سوده الحاس و سوده ابن و سوده شکرگف
 و سوده معذل کیمه از سو ختم در من آفاق لبالب + چون سوده شکرگف ز خاکستر خشت + اثر سے
 به کبر از محبت دنیا سازد خاکسار + بر نخر و سوده ان بن تعظیم صبا + سور بود معروف و همانکده حقیق
 عررسی و اتد آن درنگ سرنخ و بلند اطلاق آن بر لاله و کل و اتد آن نیز آمده و اسب جاکستر زک بایل سیاه
 که خط سیاه از کاکل تا دم او کشیده باشد و آنرا بدین شمارند گویند سوزان که در سوزان ترکیب قلب
 است یعنی نامی که در یلام حشین عررسی نوازند و سوزان محقق است و صید در تعریف او سه چو شد در حشین
 در زمان سوز + چهارش بفریاد خواند سوز + سوزان دسوز + معروف میر خسرو در تعریف آفتاب
 سے عالم نور رسیده موزن درون + بلکه سوزان سوزن درون + و جناب خیر المده قضین در شرح این بیت
 که سه کوا بچه دانا همیشه گفت + بیک در نشاید دو سوزان سفت + میفرمایند که ایقاع فعل سخن
 بر در معروف است با سخن سوزان محمول بر مجاز میشود که لکنه گویم سخن یعنی گوشت بس سوزان سخن بختی
 سوزان کردن باشد درین تقدیر در معنی سخن تجربه واقع میشود چه تنها نمی سخن سوزان کردن است فحبه
 درین کات بخته بان علت بود بصورت قوله و سوزان قائم مقام مفعول مطلق باشد یعنی یک و نشاید
 سخن بوجهی که دو سوزان حاصل شود از هتی سوزان موشی به صمد و نیاید بخرد یعنی در وقت اصطلا ب
 و بجای رنگ که جاکسوزان بست نیاید جای تنگ که دران است مفعول باشد بهر قیت بکرایه که بست یا به
 باید گرفت سوزان مشد ن در سمان و سقف آسمان حادثه بزرگ افقون میر می شیرازی در قوله و

سوزان به شرح کجی نامی کلوز کاتب

نارسیدن خریزه باشنای زوشته اشقی پیمرا کر یک صبح در نظر آری یک شبمان فراق میوه عراق صلبه انبیه ادوی بکویا
 در آسمان میشد ظهوری سے صبح سوزاخی نخواست گشت سفت آسمان ۴ اگر سبک کار و جیشا دمانی برکت منہ سورن
 برے مہلہ لفظ تر کے بمعنی الہ اگر گفتن پاجین کردن لشکران باواز بلند در سنگام تا سخن بر جسم و این از کسبت بر نام علوم
 شد و شرف الدین علی یزدی کے در نظر نامہ آورده سپہ کار پیکار بر سا خند ۴ کوکہ زودہ سورن انا خند
 و بعضے گویند ہے کہ سوزا کہ وقت کار بکنند باغی سے زبرد و طرف سورن انا خند ۴ نہر بارانہ بزرگی
 ما خند ۴ سوز و سوزاک و سوزش بواجہ ببول حامل باصدا سوختن و سوز خیری بودن بر جری نیز مستعمل
 میر سوزے سے بود و لشش بیشتر ہر روز با لاجرم ۴ بہت سوز مرگ او ہر لفظ بر ما بیشتر ۴ ایتر سوزو سے
 بران تازد و ترزین شغل خاکتر شود جانم ۴ نفس کشایم و دم میدہم سوزاک پہنان را ۴ جگر سوزہ جہان
 سوزہ دل سوزہ بوی سوزہ بردہ سوزہ پرے سوزہ پندہ سوزہ خام سوزہ خان دمان سوزہ زخمیہ سوزہ
 خامہ سوزہ سوزا فادون علی فراغی سے عاقبت دست بدان تویم خواہ زود ۴ سوز عشق کوکہ در پیر
 جوان افتاد است ۴ سوزان و سوزند و سوزناک سوزت باوقا کشی سے شنی کشش نامہ سوزناک
 کو سوز و ولی مردہ در زیر خاک ۴ صاحب سے مراد باش سوزند در جسم می آید ۴ کہ زندگاتے خود حرف
 نرا زنگے کرو ۴ سدی سے آتش سوزان کند بر سپند ۴ آنچه کند و دود دل در دند ۴ سوزن بوی ن
 سوزت ناصر خرد سے سے بخرد با جہان کن مستد و داد ۴ کو بشاند تو کند بسوسے زن ۴ و با لفظ سخن
 و نشانہ بر جری کنایہ بر عقوبت کردن در بخانہ ن صاحب سے کے از شتہ سوزگم ما کے اردو ۴
 کہ شب از خار خار دل سبتر سوزن افشا نہ ۴ وزون چیز یاد جری و بر جری بینی دو سخن و خدا بندہ
 یعنی سے دیدہ تا جوش شکم شدہ خائوش از بیم ۴ زودہ نرکان ترم برب دریا سورن ۴ سیر بنای
 سے برو کہ نیم ہمیش شب ای بحر ۴ سوزن اندر چشم حیران نیز نم ۴ تاثیر سے کردہ از عارضش میونہ بردارہ
 نگاه ۴ از رک جان صفحہ خورشید را سوزن زدم ۴ و با لفظ سنگستن نیز مستعمل سوزگم از عالم تیر گرید سے
 از سوزگم کا کر دید نار ۴ ز فو لا دورا ہ من رخت خار ۴ سوزن زودہ چیز سے کہ سوزن سورن سوران
 کردہ باشند صاحب سے صفحہ آئینہ را کا تہ سوزن زودہ کردہ ۴ تا جوہ سینه عجوج کند نرکان نش ۴ سوزنے
 نوعی از بساط و گستر دے کہ قسام کہبا از بر شیم در لیمان دوران دوزند اشرف سے در بازار خار ہم خوش
 سوزنے ۴ بر فرق جزا بر و بر طلیان برف ۴ علامتہ بینی سے خندہ نرزم سرا با کم کلدوز سے ۴
 دل پر کجی من سوزنے نرکان ۴ سوزن بالی و سوزن پر کجی مرے کہ بر سپندہ دوران بر ایچہ مثل
 سوزن و خدا باشد و از نایخ بر نیز گویند سالک ترویجی سے دیدہ از دینچہ برن بر بہت ۴ بختہ زین جامہ
 خشک تر است ۴ زلالی سے زرمابے سوزن بالی دیدہ ۴ کہ خاتہ ششروانہ بختہ ۴ سوسن سکت
 کہ سوزن آدین چہار قسم ہند سفیدہ کہ آزاد و آزادہ گوئند وہ زبان دارد و کہو کہ آزاد از رقی خوانند
 و زرد کہ خطای نام دارد و آسمان گونی دان مرکب از زرد کہ سفیدہ است و شمشیر و خنجر و کز لک و دوشندہ

در مفسد از تشبیہات است طنز گوید و شند است نیز بر همه تراز خیر سوسن میر خسرو که گفته ساید شیر سوسن
 بر رخ لاله به عجب نبود اگر زان روی نمازک خون روان گردد : حافظ سے اسے صبا نہ کے خواہ جلال اللہ
 کن کہ جهان سپین و سوسن از اوہ کنے : سوسن کو نفس از صفات ہے است و ذر لفظ خیر زان کہ شند
 سوسن زبان کنایہ از کسی کہ بر سخن کفایت قادر نباشد و نیز کنایہ از فصیح و شیوا زبان حضرت شیخ شہ زبی از چار
 خارت مشعلہ در جان کھلتا ہمارا : زعلت ہر خاموشی لب سوسن زبان ہمارا : خان از زمین فرماید
 ہر چند سوسن زبان ہمارو در بر کھائش را زبان گویند لیکن زبانش گویا نیست اگر سوسن زبان ہائش
 زبان انجو نیز میفرماید ہم بالفظ مشعلہ ہم بالفظ خاموش برنا سب می بود سوسن سیر کنایہ از ناموافق زبان
 سوغات بفتح رہ آورد کہ دوستان ہر دوستان می آرد ہر کاشی سے ہزار جان ہر خواہ نجای
 بہ بدست : کہ سوغات نزدیکت کے زیرہ بکمان : سوفا و سوفا رہ وہان تیر و سوراخ سوزن
 دما تہ آن میر خسرو در تعریف تیر سے تیر کش کشت جو سوفا رہ ساز : کشت زوشتن سر سوفا رہ باز :
 در غیاب تشبیہات است نعمت خان کا سے جون غنچہ سوفا رکن خون دل بران : نرقہ خمیدہ است کمان
 تیر و عارا : سوفا ر کمان کنایہ از زبان طنز سے خاطر یعنی ملی مدوت نہ ہی : دل نیز سب تعریف نہ ہی
 بسیار سوفا ر لبان کام بگیر ہونا چو کمان زور خود از کف نہ ہی : سوگ لکات فارسی مولو چھول نام
 و درندے کتابے شکر نشین چو کمان ناز سے یعنی غم دا ندوہ است سوگوار کے کہ تم دہشتہ ہشت
 سوگوار کے کہ شبیہ با تم داران بود زان کنایہ از سیاہ پوشش است سوگوار کہ نامہ کہ دران او صاف نام
 در شبہ با نوشتہ ہشتہ والد ہر دے سے کس حرف سوگوار کنایان خواند : تا من تسلیم سوگ تو کروم
 سب لسان : بہ ہر شہا سے کسی گرد ہی خفت کشایم لب : بقا نونے کہ بر من دل بسوزد سوگوار ان را
 میرزے سے کہ بفتہ سوگ ختم تو خواہ دہشتن : ارچہ منے در پاس نیلگون شد سوگوار : سوگند قسم
 و بالفظ داون و خوردن نیکن مستعمل میرزے سے ہر کس کہ در وفا میر سوگند شکنند : ہشت و شش ہر غم
 حواث گشت باد : با با فغانے سے کارے نشد از پیش تبرک می دساتی : چاہے بار بار کہ سوگند شکنیم :
 والد ہر دے سے ناپہ لب غم ہم از غمہ کہ در زم : سوگند کہ داد بیا بسر خود : دعوی ہر قسم لفظ
 بر کہ ترجمہ علی است نیز بہ شد سلیم سے زدہ کل دست بردوان حافظ : خورد بیل قسم بر جان حافظ
 فغانے سے ز ازوز کہ از دست ہم توہ شکنیم : سوگند در قسم بر جان و سزا است : سوگند نامہ
 میر شمس قصہ خوان در مہر شیخ ابو الفضل کے رفت انکہ ترجمان قصار ابو حامد بود : آن ہر باد
 کہ سوگند نامہ بود : سوگند تار بہ تشبہ فغانی سوگند بہت مخصوص تمام با زبان و لہجیان و لہجہ ہستار
 از ہما حسینے بہت طنز سے حیثان اور امیر زمان در کند بر نقد جان : ہجمن مقام چچکان سوگند
 ستار آمدہ : سوم بضم نر و عدد دہستہ کہ ترجمہ ثالث است والد ہر دے سے و صورت و معنی از غم
 خواہش دو جان جهان سوم : دور مع در پیش قطب الدین تو جاننے سے قطب است صورت و معنی

